سال دوم　　　　دورهٔ جدید　　　　شمارهٔ ۱



کاوه
۱۳۲٤

این روزنامه هر ماه یک بار در ۱۶ صفحه نشر میشود

عنوان مراسلات
Rédaction «Kaveh»
Berlin = Charlottenbourg
Leibnizstr. 64

قیمت اشتراک

	سالیانه	ششماهه
در ایران . .	۳ تومان ونیم	۲ تومان
در آلمان . .	۱۰۰ مارک	۶۰ مارک
در سایر ممالک	یک‌لیرهٔ انگلیسی	۱۲ شلینگ

ممکن است معادل مبالغ فوق بمظنهٔ روز پول هر مملکت دیگری فرستاده شود.

قیمت هر شماره برای تک فروشی در ایران ۳ قران است

۵ شهریور ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غرّهٔ جمادی الأولی سنهٔ ۱۳۳۹ = ۱۱ ژانویه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی • Jahrg. 2 • Nr. 1 • Neue Folge •

روزنامهٔ کاوه که بنام کاوهٔ آهنگر داستانی منسوب است و دورهٔ جدید آن از غرّهٔ جمادی الأولی سنهٔ ۱۳۳۸ در برلین پایتخت مملکت آلمان بزبان فارسی فصیح و ادبی چاپ میشود دارای مقالات علمی و ادبی عالمانه‌ایست که در نتیجهٔ تتبّعات وزحمات طولانی نوشته میشود. این روزنامه نتیجهٔ سعی عدّه‌ای از اشخاص مشغول بعلم وادب بوده و بکمک قلمی اساتید بزرگ از علمای معروف فرنگستان مفتخر و مقالات فاضلانهٔ آنها زیب صفحات این روزنامه است. روزنامهٔ کاوه با کمال نفاست در کاغذ اعلا در مطبعهٔ خیلی قشنگ «کاویانی» بطبع میرسد وخطّ روشن و قشنگی طبع و صحّت دقیق آن که بقدر مقدور بی غلط چاپ میشود انسان‌را بهوس خواندن آن میاورد. در غرّهٔ هر ماه یک شماره از آن دارای ۱۶ صفحهٔ بزرگ وقریب ۱۲۰۰ بیت مطلب نشر میشود که مشتمل است بر ابواب مختلفه از مطالب مهمّه و از آن جمله مخصوصاً مقالات تاریخی راجع بایران قدیم و مشاهیر شعرای ایران ومشاهیر قرن اخیر وتنقیدات ادبی وملاحظات عمومی و اخبار ایران وغیره. با شمارهٔ ٤ و ۸ و ۱۲ کاوه یک جزوهٔ بزرگ بقطع و حجم خود روزنامه مشتمل بر ۱۶ صحیفه از اجزای کتابی موسوم به «تاریخ روابط روس و ایران» بطور ضمیمه و بلا عوض بمشترکین فرستاده میشود که بعدها مجموع این جزوه‌ها یک کتاب مستقل مبسوط و مفیدی میشود.

برای ترتیبات اشتراک و اسامی وکلای روزنامه و ترتیب جدید ارسال وغیره رجوع کنید بپشت صفحات جلد روزنامه

برای مکاتبه با ادارهٔ کاوه میتوانید خطّ فرنگی پائین این صفحه‌را بریده روی پاکت چسبانیده و بپست بدهید

Rédaction du journal Persan «Kaveh»
(Allemagne) **Berlin-Charlottenbourg**
Leibnizstr. 64.

ترقّی واصلاح در کاوه

از ابتدای سال دوّم کاوه (دورهٔ جدید) که مصادف با غرّهٔ جمادی الأولی سنهٔ ۱۳۳۹ است ترتیبات و تغییرات جدیدی در کاوه داده میشود که در واقع و سعی در مندرجات آن بعمل میآید و آن تغییرات از قرار ذیل است:

اوّلاً جزوهٔ «تاریخ روابط روس و ایران» که تا حال در چهار صفحه در هر شماره ملحق بآخر کاوه میشد و جزو یک کتاب مستقلّی بود بعد از این در هر چهار ماه یکبار در یک جزوه مشتمل بر ۱۶ صفحه نشر و با شمارهای ٤ و ۸ و ۱۲ سال دوّم یکجا بمشترکین فرستاده خواهد شد. بجای آن چهار صفحه «تاریخ روابط روس وایران» که در آخر هر شماره بود نیز مقالات و مطالب دیگر درج خواهد شد و در واقع حجم اصل روزنامه از ۱۲ صفحه (که تا حال بود) به ۱٦ صفحه بالا برده میشود.

ثانیاً باز محض زیاد کردن مندرجات روزنامه اعلانات و مطالب راجع باداره و اسامی وکلا و توضیح و اعتذار و غیره‌را از متن روزنامه خارج میکنیم و هم محض تمیز رسیدن روزنامه بمشترکین جلدی کاغذی و سرتاسر برای روزنامه قرار میدهیم و آن مطالب راجع باداره و اعلانات و غیره‌را در پشت جلدچاپ میکنیم.

ثالثاً محض سهولت دسترس بودن روزنامه بمردم علاوه بر مدّت اشتراک سالیانه مدّت اشتراک ششماهه نیز قرار میدهیم و هم مقداری برای تک فروشی بیش اشخاصی که با ما در ایران طرف حساب هستند میفرستیم لکن این تک فروشی منظم نمیتواند شود و بجهات اداری گاهی خیلی دیرتر از موعد فرستاده میشود و گاهی بعضی شمارها اصلاً فرستاده نمیشود.

رابعاً محض اینکه روز بروز قیمت اشیاء و طبع باضعاف گرانتر میشود بدبختانه مجبوریم قیمت اشتراک روزنامه‌را در آلمان سالیانه صد مارک و ششماهه ٦۰ مارک و در ایران سالیانه ۳ تومان و نیم و ششماهه دو تومان و در سایر ممالک سالیانه بهمان قرار سابق یک لیرهٔ انگلیسی و ششماهه ۱۲ شیلینگ قرار بدهیم.

خامساً از ابتدای سال دوم در نقاط اروپا که اسلامبول نیز از آنجمله است ما دیگر وکیل نخواهیم داشت و مشترکین این نقاط بآسانی میتوانند یک لیرهٔ انگلیسی (یا معادل آنرا بپول ممالک دیگر) وجه اشتراک‌را مستقیماً برات لندن یا پاریس فرستند و یا بهر وسیلهٔ دیگر برسانند و روزنامه مستقیماً بآنها فرستاده میشود.

وکلای کاوه

وکلای محترم کاوه در ایران و خارجه از قرار ذیل میباشند:

هندوستان: جناب آقا محمّد تقی افشار مقیم بمبئی

مصر: تجارتخانهٔ حاج محمّد رفیع مشکی مقیم القاهره

طهران:
- جناب آقا سیّد عبد الرّحیم خلخالی — خیابان ناصری
- جناب آقا سید عبد الرّحیم کاشانی — خیابان ناصری نمره ۱۵۱

تبریز: کتابخانهٔ آذربایجان

سیستان: جناب آقای عبّاسعلی خان قاجار امین مالیهٔ بلوکات ثلث شیب آب وشهرکی ونارونی

مشهد: کتابخانهٔ نصرت

اصفهان:
- دواخانهٔ آقا میرزا غلامرضا، درب باغ قلندرها
- جناب آقا میرزا محمّد علی مکرم حبیب آبادی

شیراز: جناب آقا میرزا احمد خان پژوه ناظم و محاسب پستخانهٔ ایالتی فارس

بندربوشهر: جناب آقا میرزا احمد کازرونی عضو شرکت بهبهانی برازجانی کازرونی

کرمانشاه: تجارتخانهٔ جناب آقای میر صدر میر عبد الباقی

یزد: جناب آقای ارباب مهربان جمشید جوانمرد خرّمشاهی پارسائی.

کرمان: تجارتخانهٔ سروشیان.

طالبین اشتراک روزنامه باید وجه اشتراک‌را قبلاً بآقایان وتجارتخانهای مذکور پرداخته وقبض رسید گرفته آن قبض‌را با اسم وعنوان خود مستقیماً باداره کاوه بفرستند تا روزنامه منظماً و مستقیماً بایشان ارسال شود.

تشکّر

بمناسبت اختتام سال اوّل روزنامه و افتتاح سال دوّم آن لازم میدانیم از وکلای محترم روزنامهٔ کاوه که اسامی آنها در فوق ثبت است تشکّر نمائیم که بواسطهٔ علم دوستی زحمات این روزنامه‌را بعهدهٔ همّت خود گرفته و ترویج کرده‌اند و بعضی بلکه اغلبی از آن آقایان محترم حتّی هیچگونه حقّ الزّحمه هم برای گماشتگان ادارهٔ خودشان باهمهٔ اصرار ما قبول نکردند. ادارهٔ کاوه ممنون لطف این جوانمردان معرفت دوست میباشد.

تصحیحات

در شمارهٔ گذشتهٔ کاوه (شمارهٔ ۱۲ سال اوّل) بعضی اغلاط طبع واقع شده که با وجود دقّت تمام در تصحیح باز در نمونهٔ آخری بی تصحیح گذشته وباید خوانندگان کاوه که مقیّد باین مطالب هستند در نسخه‌های خود آن اغلاطرا تصحیح نمایند:

صفحهٔ ۲ ستون ۱ سطر ٥ بجای «زن» «وی» باید باشد. — سطر ۱۲ با بدلخواه طلاق دادن. — سطر ۲۹ بجای «ایرانیان» «ایران». — صفحهٔ ٤ ستون ۱ سطر ۲٤ (و یا مناسبت بعیدی دارند). — صفحهٔ ٥ ستون ۲ سطر ۱ بجای «مثلاً» «ومثلاً». — صفحهٔ ۹ ستون ۲ سطر ۲۰ «قوم خود کرده». — صفحهٔ ۱۰ ستون ۱ سطر ۳ بجای «سیرهٔ ابو زید» و «بنی هلال» باید «سیرة ابو زید بنی هلال» باشد. — صفحهٔ ۱۰ ستون ۲ سطر ۲۱ بجای «مخصوصاً» «از آنجمله». — صفحهٔ ۱۲ ستون ۱ سطر ٥ «منثور طبیعی بوده و بطوری». — صفحهٔ ۱۳، ستون ۱ سطر ۱٦ بجای «لرزند» باید «سر زند» باشد. — در جزوهٔ «روابط روس و ایران» صفحهٔ ٤٤ بجای «مواشات» باید «مماشات» باشد.

علاوه براین در شمارهٔ ۱۰ کاوه غلط فاحشی واقع شده که غلط طبع نیست بلکه غلط خود نویسنده است که بواسطهٔ نداشتن مأخذ رجوع و مجبور شدن باینکه مانند اغلب فضلای ایران اعتماد بحافظه کند سهو مهمّی نموده وآن این است که در صفحهٔ اوّل و ستون دوّم و سطر ۱٥ از آن شماره نوشته شده «شبهٔ ابن کمّونه» و چنانکه یکی از فضلای نقّاد لطف فرموده ومارا برآن خطای فاحش متنبّه ساخت این املا غلط است و صحیح آن، «ابن کمّونه» است و تمام نام ولقب این عالم فیلسوف یهودی چنین است عزّ الدوله سعد بن منصور بن سعد بن الحسن بن هبة الله بن کمّونه الیهودی المتوفّی سنه ٦۷٦. وی شرحی بر اشارات ابن سینا و شرحی نیز بر تلویحات شهاب الدین ابو الفتح یحیی بن حَبَش السُّهْرَوَرْدی متوفّی سنهٔ ٥۸۷ دارد.

در ضمن مقالهٔ «مأخذ فارسی فصیح و فارسی خان والده» مندرج در شمارهٔ گذشته نیز یکی از خوانندگان نظر مارا باین نکته متوجّه میسازد که لفظ «طبیبانه» را که ما جزو کلمات ترکیبات قیاسی شمرده‌ایم نباید آنقدرها عجیب ویا قیاسی شمرد چه در این بیت مشهور «گر طبیبانه بیائی بسر بالینم .....» نیز آمده. اگر چه این اخطار صحیح است و موجب تشکّر لکن بعضی کلمات مستعمل در شعر و مخصوصاً در شعرهای قدیم نیز هست که امروز در فارسی معمولی چندان مأنوس بنظر نمیآید و لو آنکه البته صحیح است.

روزنامه کاوه اعلانات قبول میکند

روزنامهٔ کاوه اعلانات نیز درج میکند و چون در فرنگستان (اروپا وآمریکا) و مصر و عثمانی نیز منتشر است و خوانندگان دارد لهذا برای ایرانیان داخله و خارجه خیلی مفید خواهد بود که در باب امور تجارتی وغیره در کاوه اعلان بکنند چنانکه تجارتخانهای فرنگی محض ترویج متاع خود در ایران و مشرق زمین در کاوه اعلان میکنند.

ادارهٔ کاوه محتاج شمارهٔ اوّل و شمارهٔ ۸ از سال گذشته است که در اداره تمام شده وما حاضریم آن شماره‌هارا بقیمت اصلی دوباره بخریم هرکس از این شماره‌ها زیادی دارد متمنّی است آنهارا خوب در کاغذ پیچیده و باداره بفرستد و بگوید در مقابل آن وجه نقد یا چیز دیگری میخواهد تا ارسال شود.

وسیلهٔ فرستادن مبالغ کوچک بادارهٔ کاوه

چون بانک در ایران فرستادن مبالغ کوچک‌را قبول نمیکند اگر کسی بخواهد وجه اشتراک کاوه یا قیمت کتب مطبوعهٔ آن اداره‌را مستقیماً وبدون واسطهٔ وکلای کاوه بفرستد سهلترین وسایل آن است که مبلغ مزبوررا بپستخانه داده وحوالهٔ پستی پاریس باسم «ادارهٔ روزنامهٔ کاوه» گرفته و درلّف پاکت سفارشی بما بفرستند اگر چه نظر ببارهٔ‌ای مشکلات بهتر همان است که وجوه در خود محلّ بوکلای کاوه پرداخته شود و قبض آن بما فرستاده شود و یا اگر در جائی کاوه وکیل نداشته باشد چند نفر با هم وجوه اشتراک خودرا رویهم گذاشته و بتوسّط بانک بفرستند ولی در صورت عدم امکان این دو وسیلهٔ اخیر حوالهٔ پستی اسهل وسایل است.

این روزنامه هر ماه یک بار
در ۱۶ صفحه در برلین
نشر میشود.

عنوان مراسلات:
Rédaction «Kaveh»
Berlin-Charlottenbourg
Leibnizstr. 64

آدرس تلگرافی:
Rouznakaveh Berlin
کافی است

۵ شهر یورماه قدیم
۱۲۹۰ یزدگردی —
غرهٔ جادی الأولی
سنه ۱۳۳۹

کاوه
۱۳۳٤

۱۱ ژانویه ماه فرنگی
۱۹۲۱ میلادی
Nr. 1 Jahrg. 2
Neue Folge

قیمت اشتراک

	سالیانه	ششماهه
در ایران . .	۳ تومان ونیم	۲ تومان
در آلمان .	۱۰۰ مارک	۶۰ مارک

در سایر ممالک یک لیرهٔ انگلیسی ۱۲ شلینگ

ممکن است معادل مبالغ فوق بمظنهٔ روز پول هر مملکت دیگری فرستاده شود.

قیمت هر شماره برای تک فروشی در ایران ۳ قران است

دیباچهٔ سال دوّم کاوه (۱)

(دورهٔ جدید)

با این شماره سال دوّم روزنامهٔ کاوه شروع میشود و ما خوشوقتیم که بهمّت اشخاص علم دوست ایرانی با وجود صعوبت وسایل مراودهٔ پستی باز روزنامهٔ کاوه در ایران وسایر ممالک مشرق زمین انتشار لازم یافت وسال خودرا بپایان رسانید. مقصود از انتشار لازم آنست که اغلب مردم اسم این روزنامه‌را شنیدند ویا نمونهٔ آنرا دیدند ورنه دایرهٔ انتشار آن هنوز هم بآن وسعت نرسیده که عایدات آن کافی ادارهٔ آن بشود. از همّت دوستان علم ومعرفت امید داریم که امسال وسعت انتشار کاوه بحدّ مطلوب برسد.

این روزنامه علمدار جنگ با مفاسدی و ترویج مقاصدی است که با عقاید و منافع کهنه پرستان و کج بینان و اشخاص و طبقاتی که طالب بازار آشفته هستند مخالف است و شکی نیست که این دسته از مردم که در دفع هر آنچه بتواند رخنه‌ای بر بنیان فسادشان وارد آورد و یا روزنه‌ای بر عرصهٔ تاریک گرفتاران و بندیان اضلالشان بگشاید پشت کار و زبر دستی مخصوصی دارند با تمام وسایل ممکنه بر ضدّ هر گونه نوری که برای روشن نمودن افکار و قلوب جلوه‌گر شود خواه مشعل عالمتابی باشد یا چراغ موشی ضعیف وکم فروغی کوششها خواهند نمود و اگر از طرف دیگر دوستان علم و تمدّن هم که برخلاف آن بوم طبیعتان عاشق تاریکی و ویرانه نیستند در انتشار و تقویت این منابع نور و روشنی سعی وافی ننمایند گو که چشمهٔ خورشید هم باشد عاقبت در زیر پردهٔ ابرهای تیرهٔ ظلمات تعصّب و جهل نهفته خواهد گردید تا چه رسد بچراغ ضعیف و لرزانی که در گوشه‌ای از فرنگستان با زحمات زیاد روشن شده. مخصوصاً که مشکلات گوناگون دیگری هم در میان است و مثلاً در انتظار جواب هر مکتوب و روزنامه‌ای که باران یعنی بمرکز و وطن زبان فارسی میرود باید چهار تا پنج ماه چشم براه شد بدان امید که جواب مشوّقی برسد و روغنی باین چراغ آید.

مقاصدیکه این روزنامه در پی ترویج آن ساعی است در شماره‌های گذشته و بخصوص در شمارهٔ اوّل سال گذشته بیان شده و برای بدست آمدن خط روش آن مروری بدورهٔ یکسالهٔ آن کافی است. مقصود ما مداخله و مباحثه در امور سیاسی جاریهٔ مملکت ایران و مدح و قدح هیئتهای پی در پی وزرا و صلاح و فساد ادارات دولتی و امور دیوانی از دیوانخانها و حکومتهای ولایات و یا جلوگیری از «مداخل» مأمورین دولت — که با مایهٔ معرفت عمومی امروزهٔ مملکت هم محال است و هم خطرناک — ویا درج اشعار در مدح این و قدح آن نیست. منظور ما سعی در فهمانیدن این نکته است که مملکت و ملت ایران صرف نظر از دستگاه دولتی آن نیز خیلی امور اساسی حیاتی لازم دارد که هزار مرتبه مهمّتر از اصلاحات سیاسی و دولتی است و آن تعلیم عمومی ملّت از صغیر وکبیر و اناث و ذکور، بر انداختن تریاک. جلوگیری امراض، ترویج ورزشهای بدنی، اخذ رسوم تمدّن اروپا و دفع اوهام و خرافات جهل و تعصّب است که نجات ملّت بسته بدانهاست، و البتّه این هم یک نوع از سیاسی است یعنی نتیجهٔ علاقه‌مندی بامور عامّه و باصطلاح معروف غمخواری مملکت است چه معنی سیاست مداخله و اشتغال و سعی در اموری است که نه بخود شخص بلکه بعامه و نوع تعلّق گیرد خصوصاً قسمتی از نوع انسانی که با شخص سیاسی همخاک هستند و در موضوع ایران بالأخصّ راجع بجمعی است که واقعاً هم از بدبخت‌ترین مخلوقات دنیا هستند و در مزبلهٔ تاریک و منجلاب جهل و محبس عقل و کانون امراض و صحرای فقر و مسکنت و دشت بی آب و بی راه در میان گریه وزاری ششماه از سال در پای منقل وافور زندگی میکنند که در این مورد خدمت باصلاح حال آنها علاوه بر وطن پرستی نوع پرستی هم هست، پس مقصود ما گریختن از آنچه سیاسی باشد نیست و نمیخواهیم مثل بعضی آقایان «بیطرف» و رند و نیرنگ باز که شیوهٔ تازه گرفته و خودرا لوس کرده و میگویند «حقیر از سیاست کناره گرفته‌ام» بگوئیم ما در امور سیاسی مداخله نداریم و یا اظهار بیعلاقه‌گی در امور مملکت خود نموده درست بر عکس «سیاست‌چی»های طهران آنقدر عقب کشیده که از آن طرف بام بیفتیم و بگوئیم اصلاً آنان هم که بنیّت خالص و پاک سعی در حفظ استقلال و آزادی مملکتشان دارند یا بر ضدّ فساد مستولی در دستگاه دولت جهاد میکنند کار بدی میکنند و آنانرا خدای نخواسته مسخره نمائیم. بالعکس ما آنهارا تنها رگ جنبندهٔ مملکت و آبروی آن کشور در مقابل دنیا دانسته و باحساسات ایشان سجدهٔ تعظیم میکنیم و فقط حرف ما این است که این گونه اشخاص راه مستقیم‌را پیدا نکرده‌اند و با دسایس و وقایع روزانه که برای مملکت پیش

(۱) مقصود همه‌جا از سال اوّل و دوّم دورهٔ جدید کاوه است که از غرّهٔ جادی الأولی سنهٔ ۱۳۳۸ بترتیب جدید منتشر میشود. دورهٔ چهار سالهٔ پیش از آن تاریخ جزو این ترتیب نبوده و در زمان جنگ غیر منظّم بدون ترتیب و مدیر مسئول نشر میشد.

میآید جنگیده باپراد گیری بوزرا و ادارات مشغول بوده همهٔ همت و قدرت و وقت خودرا صرف اینگونه امور سیاست جاریه نموده و وقتی برای کوشش در ضروریات اساسیهٔ زندگی ملّی که بدون آنها نجات ملّی تا هزار سال دیگر هم ممکن نخواهد بود برای ایشان نمیاند و همه وقت مانند طبیبی که بجلوگیری تزاید مرض پرداخته بقلع مادّه نکوشد یا مرزبانی که دائما بپاسبانی قلعه و دیده بانی در مقابل دشمنان اوقات خودرا صرف نموده بتعمیر قلعه همّتی نگمارد اینان نیز با حوادث جاریهٔ روزانه جنگیده و باصل کار نمیپردازند.

مارا عقیده برآنست که تشکیل حوزه‌های سیاسی و احزاب مختلفه نباید موضوعش یا ظاهراً یا باطناً وزارت این دسته یا آن دسته از اشخاص باشد بلکه اگر هم حتماً باید فرقه‌ای و حوزه‌ای ساخت و حکماً با یکی جنگ آکرد اینک گوی و این میدان! جنگ بکنیم برضد جهل و علمداران محترم ن. برضدّ بیسوادی عمومی، برضدّ غوغا کنندگان برای بستن مدارس دختران در شیراز، برضدّ هلهله کنندگان برضدّ لباس اطفال مدرسهٔ زردشتیان یزد، جنگ کنیم برضدّ امراض و منکرین سرایت آنها، برضدّ کثافت و منشأهای معلوم آن، برضدّ اسیری و بی حقوقی زنها.

در ممالک متمدّنه عدّهٔ خیلی کمی از مردم مشغول امور سیاسی هستند و کمتر اشخاصی در فرقه‌های سیاسی و مجامع و محافل سیاسی داخلند. اینگونه مردم سیاست پیشه فقط عدّهٔ معدودی از روزنامه نویسان و وکلای مجلس ملّی و وکلای عدلیّه و بعضی علمای علم حقوقند. باقی مردم از خاصّ وعام با آنکه البتّه علاقهٔ زیاد یاکم بامور مملکت دارند در زمان متعارفی باین امور اشتغال نمیکنند و داخل هیچ فرقه‌ای نیستند فقط در جلو انتخابات عمومی عامّهٔ مردم چند روز در جراید ومباحثات فرقه‌ها دقت کرده و گاهی در مجامع نطق فرقه‌های سیاسی راجع بانتخابات حاضر میشوند و بدینطریق در روز انتخاب که در همه جای دنیا (غیر از ایران) در تمام مملکت یک روز طول میکشد در محلّ انتخاب حاضر شده و ورقهٔ رأی خودرا میدهند و باز میروند پی کار خودشان و دیگر هیچ وقت در این خطها نیستند. در این ممالک واقعاً از هزار نفر یکی در اینگونه امور یعنی اشتغال فعلی بامور سیاسی داخل نبوده و جزو هیچ حزب سیاسی نیست و فقط چون اغلب مردم هر روز روزنامهارا میخوانند از گذارش امور عامّه مستحضر بوده و از جریان کار هر روزه مسبوقند و در موقع یک تکلیف عمومی و خطر سیاسی حاضر عمل. در مملکت ما مدّتی اصلاً گفتند با وجود مشروطیّت هیچ جمعیّت سیاسی نباید بشود و همینکه این ترتیب شروع شد بقدری عمومی شده که عدّهٔ فرقه‌های تربت حیدری یا لنکورورا خدا میداند. در طهران که مرکز کابینه‌سازی و چاق کردن «کار» برای طالبین شغل در ادارات است که دیگر هیچ قند فروش و کهنه‌جینی نیست که داخل حوزه‌های سیاسی نبوده و دستی در عزل و نصب وزرا نداشته باشد و نکته آنجاست که اغلب این اصناف وتجار وروضه خوانها وطلاب «سیاست چی» بالأخره داخل ادارات دولتی شده و بر اردوی جرّار مأمورین دولت و «ارباب حقوق» رکابی یا ولایتی مبلغی میافزایند و در واقع باین طریق انجمنهای سیاسی حکم کارخانه‌ای‌را دارند که متّصل مردم قبا راسته‌را بخان ومیرزا و مأمور دولت تبدیل میکنند و از عدّهٔ آنها که سرمایه برای مملکت بعمل میآورند کاسته برعدّهٔ مواجب خورها میافزایند. عدلیّهٔ زماشیر، نظمیّهٔ رفسنجان، مالیّهٔ رازجان، ادارهٔ اوقاف فومن، کارگذاری مراغه چندین صد مأمور لازم دارد و اصناف و طلاب سیاسی طهران در مقابل حمایت خود از هیئت وزرای وقت یا بواسطهٔ عربده و تهدید برضدّ آنها و محض لزوم دفع شرّ شان از طهران از یکطرف لقبهای تازه گرفته و از طرف دیگر مأمور این نقاط میشوند.

اگر «سیاست ناک»های طهران و تربت حیدری وخوی واقعاً میخواهند برای مملکت کار کنند و بقول خودشان «درد وطن» دارند و باید حتماً بهمدستی رفقا و اجتماعات شبانه و مجلس چائی و قلیان و غیره تشکیلات سیاسی وحوزه‌ها درست کرده و آنوقت کار کنند باز هم میتوانند دست از گریبان این «کابینه»های بدبخت ایران برداشته برای خود در تعلیم عمومی و مجاهده برضدّ تریاک‌کشی وهزار چیز دیگر مشغولیّت پیدا کنند و یک حوزه‌ای بسازند که دستور آن بترتیب درجات اساسی اهمیّت موادّ آن یعنی بقرار الأهمّ فالأهمّ مسائل ذیل باشد:

۱ – تعلیم عمومی و خودکشی برای عمومیّت آن. ۲ – نشر کتب مفیده و ترجمهٔ کتب فرنگی و منتشر ساختن آنها. ۳ – اخذ اصول وآداب و رسوم تمدّن اروپائی و قبول آن بلاشرط. ٤ – ترویج فوق العاده و خیلی زیاد از انواع ورزشهای بدنی بترتیب اروپائی. ٥ – حفظ وحدت ملّی ایران. ٦ – حفظ زبان ملّی یعنی فارسی از فساد. ۷ – اعلان جنگ بی‌امان برضدّ تریاک و وافور و آلکل. ۸ – جنگ برضدّ تعصّبات جاهلانه و مساوات تامّهٔ حقوق پیروان مذاهب مختلفه. ۹ – محاربه برضدّ امراض عمومی و مخصوصاً مالاریا (نوائب)، امراض تناسلی. سل، مُحرقه و حصبه و امراض اطفال. ۱۰ – حفظ استقلال ایران. ۱۱ – آبادی مملکت بترتیب اروپائی و مخصوصاً داخل کردن ماشین. ۱۲ – آزادی زنها و تربیت و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنان. ۱۳ – جنگ شدید و آتشین برضدّ دروغ. ۱٤ – جدّ و اهتمام در برانداختن صفت خبیثهٔ اسباب چینی و «دیپلوماسی» که اخیراً بدبختانه در زیر این عنوان در ایران شایع و مرغوب هم شده. ۱٥ – برانداختن رسم ننگین عشق غیر طبیعی که از قدیم الایّام یکی از بدترین رذایل قوم ما بوده و از موانع عمدهٔ تمدّن است. ۱٦ – جنگ برضدّ شوخی و هزل و مبالغه و یاوه سرائی و پرگوئی و سعی در ایجاد خصلت جدّی بودن در میان مردم. ۱۷ – احیای سُنَن و رسوم مستحسنهٔ قدیمهٔ ملّی ایران.

اینها مطالب وکارهائی است که مردم ایران اگرهمّت و شوق کار برای خوشبختی دنیوی و نجات ملّی خود داشته باشند میتوانند بدون چسبیدن بگریبان هیئت وزرا و مجلس ملّی در آنها کار کنند و از ضروریّات اساسیهٔ زندگی ملّی بوده و صد مرتبه از امور سیاسی معروف اهمیّتشان بیشتر است. لکن اگر قسمتی از اشخاصی که در این امور جهد دارند بخواهند در خطوط سیاست دولتی هم کار بکنند ویا حرفت آنها مقتضی کار در آن خطوط باشد خوب است در مسائل ذیل هم سعی نمایند: ۱ – تخته قاپو کردن ایلات و خلع سلاح آنها. ۲ – برانداختن قطّاع الطّریق و از ریشه کندن دزدی و دزدهای آشکار و رسمی و عدم هیچ نوع استفادهٔ سیاسی و کشوری از آنها. ۳ – آزادی و مساوات سیاسی (دموکراسی) – رفاه حال برزگر بواسطهٔ تعلیم آنها و داخل کردن ماشین زراعتی و بانک زراعتی در دهات و محکم ساختن حقوق روستائی در زمین خود. ٤ – ایجاد و اجرای مجازات در مملکت برای مقصّرین خصوصاً مباشرین امور عامّه. ٥ – جنگ برضدّ مفتخواران

و «کار» طلبان اسباب چین که لشکر جرّار و انبوهی از آنان از خوانین قمار باز آلکلی و وافوری تا سیاست چی‌های بازار و روزنامه نویسان و آقایان «وکیل سابق» عرصه‌را بر هیئت دولتی تنگ کرده و اگر هندوستان و چین هم ضمیمهٔ قلمرو ایران بشود پیدا کردن «کار» برای اینهمه بیکاران و جواب دادن بخواهشها و توقعات آنان محال است.

۶– بالأخره تقویت حکومت وقت و افزودن قدرت وی و تولید امنیّت در ملک که اوّلین شرط کلّ مطالب مذکوره در فوق است. و مقصود از امنیّت امن و آسایش عمومی راهها و شهرهای دور دست و دهات خوی و ارومی و مَمَسَنی و خرم آباد هم هست نه تنها قلعهٔ طهران و قزوین.

ممکن است سیاست چیها در جواب بگویند بلی اینها صحیح است ولی آیا همهٔ این اصلاحات و اقدامات نیز موقوف بدرستی و خوبی دستگاه دولتی نیست که خود در پی این امور باشد وبمیل و رغبت بکند؟ باید بگوئیم که بعقیدهٔ ما تماماً اینطور نیست زیرا که قسمت مهمّی از این مقاصد بلکه مهمّترین همهٔ آنها یعنی مادّه‌های اوّلی بشوق و شور مردم ومیل جدّی عامّه بسته است. اگر خوب فکر کنیم می‌بینیم که در همین ایرانِ بی‌ترتیب که دستگاه اداری منظّم عمومی موجود نیست بعضی کارهای عمومی هستند که چون طرف اقبال عمومی و توجّه قاطبهٔ مردم است دستگاه آنها مثل کارهای منظّم دولتی ممالک دیگر خوب میگردد و چون هرزن فقیر و هر حمّال بدبخت و هر روستائی مفلس از گلوی خود بریده و از وقت کار خود دزدیده با جان و مال کمک بتشکیلات و نگاهداری و انتشار آن امور میکند منظّم‌تر از هر مهمّ دولتی پیش میروند. مخارج ادارات متعدّد و اجزای بیحدّ و حساب دستگاه تولیت مشهد رضوی و باصطلاح فرنگی «بودجهٔ» آن دستگاه دولت روحانی‌را که کرورهاست که میپردازد؟ مخارج چندین هزار طلاّب فقه و اصول و ده هزاران انواع مختلف خدّام مشاهد عراق عرب‌را که تدارک میکند؟ برای تشکیل و ادارهٔ چندین هزار و بلکه صد هزاران تکیه‌های عزا از اوّل تا آخر سال در تمام مملکت مگر یک وزارت مخصوص یا ادارهٔ دولتی موجود است؟ همهٔ اینها فقط باقبال عامّه و تعلّق خاطر ملّت و عقیدهٔ راسخه وشایعهٔ ملّی و مخصوصاً بواسطهٔ یک هیئت وسیع و لشگر انبوهی از مبلّغین و مروّجین دائمی بعمل میآید وانجام میگیرد. پس در امور زندگانی دنیوی و رفاه حال عامّه که منشأ آن تمدّن و علم است نیز اگر یکدسته مبلّغین پرشور منظّما و دائمًا در میان طبقهٔ عامّه کار کنند و تشویق نمایند شاید طولی نکشد که اقبال عمومی باین خطوط نیز متوجّه شود و مردم ایران هر کدام یک قسمتی از سرمایه وعایدات خود و مقداری از وقت و هوس و پشت کار خودرا صرف تعلیم عمومی و رفع ننگ بیسوادی مستولی و ترویج ورزشهای بدنی وبازیهای مربوط بآن و بنای مریضخانها کرده و قطره قطره همّت افراد فقیر و غنی دریائی از شور عمومی بعمل بیاورد و فقط در آنوقت است که بجای این ترقّی لنگ لنگان که هیچ وقت مارا بسواران پیشتاز دیگر میدان تمدّن نخواهد رسانید در سالی چند یکباره زوایا و اعماق این دریایِ ظلمانی که نام آن ملّت است روشن گردیده و بیک جنبش عمومی میتوانیم بخطّ درست تمدّن بیفتیم ورنه با نداشتن علم عمومی که شرط عقل سلیم است و ورزش بدنی و ترک تریاک وآلکل که شرط اعظم بدن سالم است یک قوم تنبل وجاهل و پوسیده وسست اراده وسست قول وسست بدن وتریاکی وعلیل ویک جمع «لَش» و «شُل و وِل» و «وِرّاج» محال است بتواند در این دنیای پر شرّ وشور در مقابل صدمات طبیعت و شُرُور اقوام دیگر انسانی سر خودرا نگاه دارد و سری توی سرها بیاورد وآدم شمرده شود و یا وقتیکه بدیگران بگوید بابا مملکت مارا بخودمان واگذارید حرفش‌را گوش بدهند و بگذارند یکدسته وافوری و آلکلی و دروغگو و اسباب چین و پای کرسی لمندگان و معتادین بشتمال مال همدیگررا بدزدند، در صحراها قافله‌را بزنند، در بازارها ورشکست شده بحمایت آخوندها مال مردم‌را بخورند و در دوائر دولت مال دهقان‌را گرفته میان خود تقسیم کنند وصرف قمار ولهو ولعب نمایند.

بلی برای اساسی‌ترین امور اصلاح مملکتی فقط اقبال عامّه کافی است و حاجت به نیک نفسی اجزاء هیئت وزرای این هفته یا هفتهٔ آینده نیست. ولی مقصود از اقبال عامّه واقعاً میل عمومی تمام نفوس ملّت است از بَمپور تا ماکو و روستائیان و زنها و عمله نه اقبال ساکنین محلّهٔ حسن آباد و شاه آباد طهران و چهارباغ اصفهان و ششگلان تبریز. واگر اینگونه اقبال پیداشود دیگر اهتمام یا مسامحهٔ دستگاه دولتی در نشر سواد میان مردم و یا ورزش در بین ملّت چندان اهمیّت اساسی ندارد. مثال روشن این فقره آن است که از روزهای عمومی و ملی ایران یکی جشن اعطای مشروطیّت است و دیگری ایّام دههٔ اوّل محرّم. برای فراهم آوردن اسباب اقامهٔ مراسم لازمهٔ اوّلی باید همه ساله مباشر امور مجلس ملّی بخاطر وزرا بیاورد و وزرا بواسطهٔ اعلان بخاطر قسمتی از مردم بیندازند و بالأخره یک آتش بازی در بهارستان و یا یک چراغان در اطراف مسجد شاه بعمل بیاید ویا نیاید ولی تاغرّهٔ محرّم نزدیک میشود بدون آنکه وزارتخانهٔ مخصوصی مواظب اخطار بمردم باشد در دهخوارقان و جوشقان و بندر لنگه ترتیبات عزا وماتم تهیّه میشود و حیدریها و نعمتیهای اردبیل و مشهد برغم همدیگر تدارکات می‌بندند و تعزیه گردانهای قزوین و روضه خوانهای عرب کاظمین بار و بُنهٔ سفر بسوی بلاد ایران می‌بندند و اردوگاه چادرهای عزا در تمام مملکت بلند میشود.

اگر اقبال عمومی بسوی تعلیم عمومی واخذ تمدّن معطوف میشد هر شخصی از توانگر وگدا بانواع راههای خیرات و احسان باین مقصد مشترک مقدّس ملّی کمک میکرد و هر سالی از بابت زکوة و خمس و مال امام وثلث و وقف و احسان ونذر و وصیّت کرورها برای تأسیس مدارس و طبع کتب مفیده و بنای مریضخانها و آبله کوبی مجّانی اطفال و ترجمه و طبع کتب فرنگی و فرستادن محصّلین باروپا وآمریکا جمع و صرف میشد. مثالی از فرق تأثیر عقیدهٔ عامّه با اثر عقاید حوزهٔ محدود حتّی در خواصّ آنست که بروایت مشهور یکی از بزرگان وزرای ایران که در دورهٔ رواج مقاصد «انجمن اسلامی» صدر اعظم هم شد و بقول معروف از دو مرتبه وصول کردن سند خرجهای پرداخته شده و کهنه از وجوه استقراض از روس و از مداخل ممیّزی ولایت گیلان (!) ثروت هنگفتی اندوخته بود در وصیّت‌نامهٔ خود ثلث مال مبارک خودرا برای «عُزّاب اعراب» یعنی برای عروسی کردن عربهای عَزَب گردن کلفت عُنَیزه و زُگُرد و شُمَرد (۱) وصیت کرده بود ولی بعد که دورهٔ تربیت شده‌ها فرارسید هیچ

(۱) دو عشیرت معروفند در حوالی کوفه و نجف که داستان جنگ و نزاع آنها نقل مجالس و موضوع صحبت شیرین علمای جُبّه‌نشین معرّب تازه فارغ التحصیل است.

وزیر یا امیر تربیت شده‌ای که مرحوم پدر یا جدّش زحمت کارهائی‌را که حالا نا مشروع شده کشیده و اسباب نیکنام و درستکار و جنّت مکان ماندن‌را برای وی تهیّه کرده بود — و دیگر خود وی محتاج بعضی کارها نیست و یک لقمه «نان حلالی» دارد که مرحوم والد از مواجب خدمت خود چند کروری پس انداز کرده — پیدا نشد که برای امور تمدّن و تعلیم و طبع کتب و جلوگیری خطر دلسوز امراض مهلکه مانند کشت و کشار سلّ که مرض فقرا است چیزی از ثلث مال خود وصیّت کند.

این است نصیحتی که کاوه یعنی یک صدای بیغرض دورافتاده میتواند از تجارب و روشنائی این مرکز علم و تمدّن بهموطنان خود بدهد و باید باز تکرار کنیم که *بهترین و واجب‌ترین کلّ مقاصد ملّی تعلیم عمومی است* یعنی با سواد شدن اکثر مردم مملکت که حالا رویهمرفته در صدی یک هم با سواد ندارند. برای سعی در امور مستحسنهٔ سابق الذّکر هر آدم وطن دوست و با معرفتی که حسّ تکلیف وجدانی داشته باشد میتواند بتنهائی کار کند و بدون احتیاج بدسته بندی و فرقه سازی و مرامنامه و موادّ نظامنامه در اصلاح حال قوم خود کار بکنند ورنه مقاصد مستحسنه و بی ریارا هم وقتیکه موضوع یک حزب سیاسی بکنید موجب ضدّیت جمی با آن اصول مقبوله و مسلّمه میشود. این است که ما سعی در بنای اساس اصلاحات ملّی‌را که کمتر با گلّهٔ لاشخوار مأموریّت طلبان که بلاشهٔ ملّت افتاده‌اند کار دارد باموراث جاریهٔ سیاسی و پنجه زدن در پنجهٔ این و آن و سعی در عزل و نصب وزرا و حکّام و اشتغال با سیاست خارجی مملکت ترجیح میدهیم و مهمّترش میدانیم و معتقد این هستیم که پایه و مایهٔ مملکت و مقام ملّت در انظار ملل بزرگ و وقع گذاشتن آنان باستقلال و آزادی و حقوق وی بنسبت ترقّی تدریجی او در فقرهٔ وسعت دایرهٔ انتشار سواد عمومی روز بروز بهتر و بلندتر میشود. شاعر نامدار ایران در بیشتر از هفتصد سال پیش این نکته‌را بیان کرده و گفته:

دانش طلب و بزرگی آموز   تا به نگرند روزت از روز!

مناظرهٔ شب و روز (۱)

در تحت این عنوان (چنانکه در شمارهٔ ٦ از سال گذشته شرح داده شده) ما قیاسی در میان عقاید علمی نورانی اروپای امروزی و عقاید ظلمانی مشرقی امروزی و یا قدیمی که امروز نیز در ایران باقی است میکنیم. بواسطهٔ مکاتیب وارده ما مطّلع شدیم که اغلب مردم و حتّی فضلای قوم مقصود حقیقی مارا درست نیافته‌اند و بعضی گمان کرده‌اند که ما میخواهیم بگوئیم اصلاً مشرق زمین‌را نقص ذاتی و مغرب‌را مزیّتی جبلّی است که حتّی از قدیم الایّام علمای ما در خطا و غفلت بوده‌اند. محتاج بتوضیح نیست که این خیال خیلی از منظور ما دور است بلکه ما خوب میدانیم که در قرون وسطی علم بهر درجه که بود در مشرق بالنّسبه درجهٔ عالی داشت و کسانی مانند بیرونی و ابن خلدون از آنجا ظهور کرده بودند. لکن این شرافت و افتخار باز نمیتواند مانع ننگ امروزی بشود که درجهٔ علم و معرفت در میان ما بهمان حال قرون وسطی مانده (و چندین مرتبه هم عقب‌تر رفته) و در مغرب زمین صد هزار درجه بالا رفته و دنیا گیر شده در صورتیکه ما هنوز پیرو همان خرافات یا اطّلاعات ناقص قرون وسطی هستیم.

---

(۱) پس از آنکه در چندین شمارهٔ آخری بواسطهٔ تراکم مطالب و مقالات دیگر این عنوان‌را کنار گذاشتیم اینک باز بسر این موضوع دلکش برمیگردیم.

علم هیئت

اگر فضای بیحدودی‌را که مارا از شش جهت احاطه کرده بیک قطعهٔ عظیمی از خشکی زمین (مثلاً قطعهٔ آسیا) تشبیه کنیم آفتاب و زمین ما و عدّهٔ دیگر از سیّارات بزرگ و کوچک که تابع آفتابند رویهمرفته مثل دِه کوچک یا یک دستهٔ بسیار کوچکی از عشایر چادر نشین است که از همه جهت دارای هفت هشت چادر و خانواده وچند آلاچیق کوچک بوده و در وسط یک دشت بی پایانی فرود آمده‌اند. این دِه مانند دهات خراسان و بلوچستان در نزدیکیهای خود دِه دیگری ندارد و برای آنکه بیک دِه دیگری برسند باید راه زیادی طیّ بکنند. اگر فضارا باقیانوس بزرگی تشبیه کنید آنوقت آفتاب و متعلّقین او حکم یک مجمع الجزایر کوچکی از مجمع الجزایرهای بیحساب پراکنده در گوشه‌ای از آن اقیانوس‌را دارد. برای درست روشن کردن مطلب میشود تشبیهات مختلف ذکرکرد وشاید از همه بهتر آن باشد که آفتاب‌را در یک ناحیهٔ کوچک و گوشه‌ای از یک مملکت وسیعی یک پادشاه یا امیر کوچک و بسیار پر دبدبه و افاده‌ای فرض کنیم که تبعهٔ او منحصر بنوکرهای خود او باشد (مانند بعضی ائمّهٔ جماعت که اقتدا کنندگان نماز جماعتش منحصر باولاد و نوکر و موذّن و مکبّر جیره خوار خود اوست) و قلمرو او منحصر بهمان قلعه یا دهی باشد که قصر سلطنت در آنجاست مثل امیر مملکت کوچک رویس در آلمان یا پادشاه مملکت موناکو در اروپا (که وسعت تمام مملکتش بقدر محلّهٔ سنگلج طهران بیش نیست) و یا مانند بعضی از خوانین بلوچ در حدود بمپور و ناحیهٔ سرحدّ و سرباز (در بلوچستان) که یکی از آنها در ایّام جنگ اروپا بیکی از سیّاحین آلمانی که در سنهٔ ١٣٣٤ بدانجا رفته بود با کمال افاده پیشنهاد عقد اتّحاد با خود قیصر آلمان کرده بود. این پادشاه آسمانی در دربار و حواشی یا قلمرو خود از همه جهت هشت نفر اجزای مهمّ و ارکان دولت (باختلاف قرب و بعد حضور) و قریب ششصد وکسری اجزاء کوچک و ملازمان یا غلام بچّگان دارد. اغلب از این هشت نفر امنای دربار یا اعضای هیئت وزرا نیز یکی دو یا بیشتر اتباع و غلامان در درخانهٔ خودشان دارند و تمام این اعضا و اجزا و ملازمان و غلام بچّگان و شاطران با خود پادشاه یک مملکت خیلی کوچکی‌را در پهنای بیحدود فضا بعمل میآورند.

نمیدانم چرا ما ایرانیان بتقلید شعرای خودمان همیشه در تشبیه و تمثیل هم از پادشاه و غلام و خانزاد و غلام بچه حرف میزنیم و چرا مثل فرنگیها نگفتیم عالم شمسی ما مانند یک خانوادهٔ با مهر و محبّتی است: یک زن و یک شوهری که اولاد و اطفال خودرا گرم و نرم دور خود جمع کرده و خدّام زیاد هم دارند یا اقلاً مانند یک شیخ عربی در چادر خود که پدر ورئیس دودمان خودش است. شاید یک جهتش هم مرض «سیاسی گری» است که میخواهیم از امور مملکتی و دولتی حرف بزنیم نه از یک خانهٔ تنها آن هم یک مرد و یک زن که عظمتی و ابّهتی ندارد و اختیارات مرد در آن محدود است. باری باین حرفها رشتهٔ تشبیه سیاسی خودرا از دست ندهیم. مقصود از پادشاه آن مملکت آسمانی معلوم است که آفتاب است، هشت نفر «بزرگان» عمدهٔ درخانه هم هشت ستاره یعنی عطارد و زهره و زمین و مرّیخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون هستند که در بزرگی و کوچکی و قرب و بُعد مانند اجزا و مقرّبین دربار از صدر اعظم تا آبدار باشی فرق دارند چه مشتری قریب ۱۳۰۰ برابر زمین و

مریخ هفت یک زمین است و باقی متفاوت. همهٔ این هشت وجود محترم ملازمان بلا واسطهٔ سلطانند زیرا که بدور خود آفتاب در یک دائرهٔ بیضی در فضا میگردند. نزدیکترین آنها بآفتاب (عطارد) ۵۷ ملیون کیلومتر (یا قریب ۱۳ کرور فرسخ) و دورترین آنها از او (نپتون) ۴۴۹۶ ملیون کیلومتر تا آفتاب مسافت دارند. شاید همین فقره که زمین ما نیز از جزو بزرگان این دربار تشریف دارند سبب آن شده که از روزی که مخلوقات جُنبنده روی آن پیدا شد سر بزرگی و ریاست با هم جنگ میکنند. آن شش صد و اندی غلام بچگان که باز ملازم دربار خود شاه‌اند یعنی بدور خود آفتاب میگردند کرات صغیره‌ای هستند که دورتر از مریخ و نزدیکتر از مشتری بآفتاب بوده و در دوائری در فاصلهٔ میان این دو سیاره بوده و بدور آفتاب میگردند و بزبانهای فرنگی آنهارا شبه سیاره نامیده‌اند. اتباع و شاطرانی هم که در درخانهٔ بعضی از وزرا هستند و از ملازمان آنانند (نه پادشاه) یعنی بدور سیارات میگردند عبارت از اقمار است که زمین ما نیز یکی دارد و مریخ دوتا و مشتری ۷ و زحل ۱۰ و اورانوس ۴ و نپتون نیز یکی از آنهارا دارد که ماه آسمان آنها بوده و بدور آنها میگردند و فقط زهره و عطارد از ماه محروم هستند و شاید چون خودشان خیلی مقرّب حضور و ملتزم دائمی هستند محلّی برای نگاهداشتن ملازم برای خودشان نیست.

این عالم شمسی یا منظومه یا خانواده یا این دِه ششصد خانواری با کدخدای پر همنت خودشان در گوشهٔ یک صحرای عظیم و بی پایانی افتاده و برای خود در تک و دو است و فقط باید سیّاح این صحرا خیلی نزدیک برود تا ببیند در این گوشه یک لانه‌ایست که در آن مشتی موران در دور پادشاه خود در جوشند. وقتیکه از این لانه یا قریه بگذریم و دور شویم در نزدیکی این قریه آبادی دیگری شبیه بآن نیست حتی اگر ده برابر مسافت وسعت خود این قریه هم دورتر شویم صد برابر دورتر برویم دیگر هنوز بقریهٔ دیگر نمیرسیم هزار برابر و دو هزار برابر هم برویم و دور شویم باز بجائی نمیرسیم بلکه باز بیشتر باید دور شویم آنوقت تازه بیک عالم شمسی دیگر یعنی یک آفتاب درخشان وشاید باتباع آن میرسیم که باز در یک گوشهٔ صحرا برای خود سکنی کرده‌اند و چون باز همین قدرها دورتر بشویم باز بیکی دیگر از این آفتابها میرسیم وهکذا. این آفتابها همان ستاره‌هائی هستند که ما ثوابت مینامیم و شبها در آسمان خود آنهارا بواسطهٔ بعد آنها کوچک مانند دانهای عدس یا شراره‌ها می‌بینیم و در واقع آفتاب ما هم یکی از همین ستاره‌های ثابت است که چون در نزدیکی ما است و ما و زمین ما تعلّق بدستگاه او داریم ما آنرا بزرگ و منوّر می‌بینیم درست مثل چراغ بزرگ الکتریکی که در اطاق خودمان در طهران باشد و یکی دیگر بهمان بزرگی و بهمان نور در شاهزاده عبد العظیم باشد و آنرا از اطاق خودمان ببینیم. دوری این ثوابت بقدری حیرت انگیز وسرگیج کن است که دیگر برای پیمودن ابعاد آنها متر وکیلومتر و فرسخ مضحکه میشود و قاصر میآید و مثل آن خواهد بود که شما بخواهید وسعت آسیا و اروپارا با میلیمتر و قیراط بپیمائید. لهذا برای پیمودن این مسافات خارق العاده قدم دیو لازم است و مقیاس دیگری اساس گرفته‌اند و آن سیر شعاع نور است که سریعترین و تندروترین موجودات است. نور در هر ثانیه ۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر یعنی قریب پنجاه هزار فرسخ راه می‌پیماید، در هر دقیقه سه ملیون فرسخ و در هر ساعت ۱۸۰ ملیون فرسخ یعنی برای اینکه دور زمین‌را طیّ کند قریب یک ثمن ثانیه لازم دارد و البتّه اسباب تعجّب میشود وقتیکه آدم بشنود که نور آفتاب از آنجا بزمین در ۸ دقیقه و نیم یعنی در ۵۱۰ ثانیه میرسد و نور نپتون که یکی از سیّارات عالم ما و همده ما است بما در ۴ ساعت و کسری یعنی بیشتر از ۱۴،۴۰۰ ثانیه میرسد.

پس بقیاس تصوّر کنید که ستاره‌های ثابت چقدر از ما دورند. برای قیاس بعد آنها این بس که نور نزدیکترین آنها بما (یعنی بعالم شمسی ما) [ستارهٔ α از صورت قنطورس] در قریب چهار سال و نیم بما میرسد باقی ثوابت باز دورترند. نور جُدَی که ستارهٔ قطب باشد از دبّ اصغر یا بنات النّعش صغری قریب پنجاه سال لازم دارد تا بما برسد وبعضی ستاره‌های دیگر هستند که در صدها و هزارها سال نور آنها بزمین میرسد و بهمین جهت برای سنجیدن و پیمودن بُعد ثوابت منجمین یک مقیاسی باسم «سال نوری» اصطلاح کرده‌اند و میگویند بعد فلان ستاره ۲۵ سال نوری است و بعد دیگری ۲۰۰ سال نوری و هکذا.

تمام کواکب ثابته که با چشم در آسمان خیلی صاف و درخشان دیده میشوند بیشتر از دو هزار تا دو هزار وپانصد تا نیست. وقتیکه نصف آنطرف آسمان‌را هم حساب کنیم منتهای عدّهٔ کواکب مرئی در تمام کرهٔ آسمان چهار الی پنج هزار ستاره میشود از قدر اوّل تا ششم ولی بعد از آنکه دوربین نجومی اختراع شد عدّهٔ کواکب ثوابت که با دوربین دیده میشود خیلی بیشتر شد و هر چه روز بروز بر قوّت دوربینها افزوده بر عدّهٔ نجوم ثوابت مرئی هم افزود تا آنکه امروز از صد الی صد و پنجاه ملیون ستاره از قدر اوّل تا قدر ۱۸ کشف و اغلب آنهارا ضبط کرده‌اند و گمان میرود که هر قدر هم قوّت دوربین‌ها مضاعف بشود عدّهٔ ثوابت خیلی از عدّهٔ معلوم امروزه بالاتر نرود(۱) و دورترین آنها بقدری از ما دور است که برای رسیدن نور آن بما ۷ الی ۱۲ هزار سال لازم است(۲).

حالا ببینیم بعد از آن چیست یعنی از اقصی حدود ستاره‌ها که بگذریم بکجا میرویم و آیا فضا دیگر مسکون نیست و عوالم شمسی نهایت میپذیرد؟ پیشترها که هر چه بر قوّت دوربین میافزودند می پشت پردهٔ تاریکی و در ماوراء دورترین و ضعیفترین ستاره‌ها که در اقصای دایرهٔ رؤیت دوربینی ما بودند باز عدّهٔ کثیری ستاره‌ها مرئی و مکشوف میشد گمان میکردند که این ترتیب بطور لایتناهی تسلسل دارد و فضای لایتناهی پر از عوالم شمسی لایتناهی است طبقه بطبقه پشت همدیگر که ما روز بروز بحسب افزایش قوّت دوربین بیشتر خواهیم دید و آنچه باز دورتر است ما فقط از درک و رؤیت آن عاجزیم لکن بتدریج معلوم شد که این گمان صحیح نبوده و هر چه دوربین‌ها قوی‌تر میشوند و طبقات بعیدهٔ فضارا تسخیر میکنند عدّهٔ کواکب مکشوفه بتناسب کمتر و باز کمتر میشود تا بجائی میرسد که

---

(۱) این قول معروف است ولی در بعضی مآخذ ارقام بزرگتر هم ذکر شده. دکتر کریتسینگر (Kritzinger) آلمانی اخیراً در مقاله‌ای در روزنامهٔ «دی وُخه» — Die Woche.— عدّهٔ ثوابت‌را نهصد ملیون و روزنامهٔ «ماتَن» فرانسوی مورّخهٔ ۴ سپتامبر ۱۹۱۹ میلادی در یک مقاله‌ای راجع بسُحُب مُضیئهٔ عدّهٔ ثوابت‌را ۱،۵۰۰ ملیون قلمداد کرده ولی ظاهراً این عدد اخیر دارای مبالغه است.

(۲) هفت بقول فلاماریون و ۱۰ تا ۱۲ بقول نویسندهٔ مقالهٔ سابق الذّکر روزنامهٔ «ماتَن».

دیگر با مضاعف شدن قوّت دوربین هم دیگر تک و توک ستارهٔ تازه دیده میشود و معلوم میشود ما باقصای دایرهٔ مسکون فضا و آخر آبادانی میرسیم و اقصا دایرهٔ رؤیت ما آخرین سرحدّ عالم بزرگ ثوابت است یعنی دیگر ما بانتهای مجمع الجزایر بزرگ که هزاران هزار جزیره یا جزیره‌های مربوط بهم در جزو آنست رسیده و در سرحدّ آخری آن هستیم و بعد از آن داخل اقیانوس لایتناهی و بیکران و وادی خاموشان میشویم.

آیا بعد از آن در ابعاد قاصیه و عمیقهٔ فضا باز مجمع الجزایری باز آبادانی دیگری هست؟ جواب این سئوال اوایل واضح نبود ولی بعدها که منجّمین بتحقیق و کاوش سُحُب مُضیئه مشغول شدند دیدند این سُحُب مُضیئه (یعنی ابرهای نوری و لکّه‌های روشن که در آسمان دیده میشود و شبیه بکهکشان هستند ولی غیر از آنند) بر دو قسمند یک قسم از آن آنهائی هستند که قوّت دوربین آنهارا تشریح و تفکیک کرده و واضح کرده که هر کدام آنها عدّهٔ خیلی زیادی از ستاره‌های ثابته هستند که بواسطهٔ بُعد زیاد آنها از یکطرف و تراکم و پشت هم افتادن آنها (فقط در مدّ نظر) از طرف دیگر نورشان داخل هم شده و ضیاء مشوّشی از آنها بما میرسد که بشکل سحاب مُضیئی می‌بینیم که بفرنگی «نِبولوز»(۱) یعنی میغ یا مه روشن و بعربی اغلب قنوان و در کتب فارسی «کواکب سحابی» نامیده میشوند چنانکه میرزا مهدی در عروسی رضا قلی میرزا گوید «کواکب سحابی لُنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خُم مینای آسمان تشنگان مجلس‌را . . . الخ(۲)». ولی یک قسم دیگر از این سُحُب مضیئه هستند که بهیچ وسیله و بقوّت هیچ دوربینی ابداً اثری از تجزیهٔ آنها بستاره‌ها نیست و بالأخره بواسطهٔ زحمات زیاد ومدّتها غور و بحث و ضبط و ثبت و تتبع و تدوین سُحُب مضیئه صدها از این سُحُب‌را ثبت و تدقیق نموده و اشکال ظاهری مختلف آنهارا که عَدَسی و منشوری و حلزونی هستند قید نموده و بواسطهٔ ترقیات فوق العادهٔ علم که ما از شرح آنها میگذریم بنتیجهٔ ذیل رسیده‌اند:

عالم شمسی ما با بیشتر از صد ملیون عالم شمسی دیگر که هر کدام یک یا دو یا سه آفتاب مثل آفتاب ما دارند و با آن قسمت از سُحُب مُضیئه که مرکّب از ستاره‌های مرئی با دوربین هستند همه روی هم رفته یک عالم اکبر و یک کرهٔ بزرگی تشکیل میدهند که اگر چه بُعد اجزای این مجمع الجزایر بهمدیگر بحسب قیاس انسان فوق العاده بزرگ است لکن باز در واقع جزو یک رشته و یک منظومه بوده و بهمدیگر نزدیکند و علاقه بهم دارند و فی المَثَل متعلّق بیک مملکت بزرگند که در آن هزاران امیر و ملوک الطّوایف موجود است. این مملکت ستاره‌ها یا آفتابها، این مجمع الجزایر، این کُرهٔ عظیم که یک قسمت بزرگ از فضارا گرفته و عالم شمسی ما در جزو آن مثل ارزنی است در خرمن، این لانهٔ زنبور بزرگ، این منظومهٔ عظیم رویهمرفته یک سحاب مضیئی است و تمام آن سُحُب مُضیئه که با قوّت باصره و دور بینهای ما امکان تجزیهٔ آنها بستاره‌ها نیست نیز سُحُبی هستند مثل همین سحاب مضیئی بزرگ ما (اینکه بلفظ «ما» میگوئیم برای این است که عالم شمسی ما نیز جزو این سحاب مضیئ یا منظومهٔ عوالم شمسی است) و هر کدام از آن سُحُب مضیئه مثل سحاب مضیئ «صورت جبّار» و «سحاب منشوری (در صورت سلاقین یعنی سگ تازی)» و «سحاب لورد روس» و غیره نیز خیلی دور از سرحدّ مجمع الجزایر ما

(۱) Nébuleuse (۲) درّهٔ نادره.

در اعماق بعیدهٔ فضای لایتناهی یک مجمع الجزایر بزرگ دیگری (شاید مرکّب از ملیونها عوالم شمسی) تشکیل میدهد که بُعد تصوّر ناپذیر آنها مارا مانع از رؤیت چیزی غیر از مه روشن از آنها میشود.

چنانکه گفتیم هر کدام از سُحُب مضیئه شکل مخصوصی دارد و از آنجمله سحاب مضیئی که عالم شمسی ما و همهٔ ستارگانی که ما با چشم یا با دوربین می‌بینیم جزو آنست شکل عدسی دارد و عالم شمسی ما تقریباً در نزدیکی مرکز این گلولهٔ عدسی شکل واقع است و باین جهت است که در دو طرف آن یعنی در دو سطح نیم کروی عدس که ثخنش کمتر و بُعدش از مرکز نیز کمتر است ستاره‌هارا مجزّا و جدا از همدیگر میتوانیم بینیم و در منطقهٔ آن که ابعد نقاط از مرکز است ستاره‌ها در مدّ نظر آنقدر بالای هم متراکم میشوند که یک دائره‌ای از نور مشوّش تشکیل میدهد که همان کاهکشان است. پس کاهکشان دورترین منطقهٔ این عالم بزرگ ثوابت است که دور تا دور این عالم‌را میگیرد و بواسطهٔ دوربین ستاره‌هائی‌را که کهکشان از آن مرکّب است مجزّا می‌بینیم. چنانکه هِرشِل منجّم آلمانی معروف در اواخر قرن دوازدهم ۱۸ ملیون ستاره در کهکشان شمرده است و لابدّ دورترین ستارهٔ کاهکشان که باصطلاح در سطح فوقانی آن واقع است دورترین ستارهٔ این عالم صد ملیون آفتابی است و در سرحدّ آخری این مجمع الجزایراست. این ستاره‌ها از ما بقدری دورند که برای رسیدن نور آنها بما چنانکه گفتیم قریب هفت الی هشت هزار سال لازم است و شعاع نوری برای اینکه قطر دایرهٔ کاهکشان‌را که قُطر عالم کوکب ما است بپیماید ۱۰۰۰۰ سال لازم دارد.

لکن عجیب‌تر از این هم هست و آن حالت سُحُب مُضیئه یعنی عوالم شموسی دیگر است که در ابعاد و اعماق دیگر اقیانوس فضا دور از مجمع الجزایر ما مجمع الجزایرهای دیگر تشکیل میدهند. وقتیکه ما سوار شعاع نوری شده و از زمین راه بیفتیم پس از ٤ ساعت به نپتون آخرین خانهٔ دِه خودمان میرسیم و پس از قریب چهار سال باوّلین خانهٔ ده مجاور میرسیم و پس از هشت هزار سال از آخرین قریه و آبادانی مملکت خود خارج شده و بصحرای بی انتهای بیحدود داخل میشویم آنوقت ما باید برای اینکه بنزدیکترین مملکت مسکونی (که عبارت از نزدیکترین سحاب مُضیئ بعالم ما باشد) برسیم باید چندین برابر قطر کاهکشان خودمان باز راه بپیمائیم یعنی از یک ملیون ونیم تا هفت ملیون سال با نور سیر کنیم(۱).

° ° °

این بود مختصری از عقاید علمای حقّهٔ اروپا در باب عظمت عالم و دوری مسافت اجرام آسمانی و باید بگوئیم که این عقاید که خلاصه ونتیجهٔ سهل وسادهٔ آنها درج شد در میان عامّهٔ مردم اروپا منتشر است و علاوه برآنکه در مدارس میخوانند عموماً در مجالس خطابه‌های علمی نیز که منجّمین ترتیب میدهند میشنوند و برای تماشای آسمان با دوربینهای بزرگ مردم فرنگ با چند شاهی میتوانند بروند و ببینند و حظّ ببرند و فقط براهین

(۱) فلاماریون منجّم فرانسوی معروف گوید برای رسیدن بنزدیکترین سُحُب مُضیئه پنج ملیون «سال نوری» مسافت باید پیمود. کریشنیگر سابق الذّکر گوید که سُحُب مضیئهٔ مرکّب از ستارمها بر دو قسم است یکی تودهٔ کروی ستارگان که عدد آنها بالغ بهشتاد است واز سی هزار تا چندین صدهزار «سال نوری» با ما مسافت دارند ودیگری سُحُب منشوری شکل است که صدها از آن قبیل احصاء شده و دوری آنها از یک ملیون ونیم تا ۹ ملیون سال نوری است.

استدلالی و شرح علمی این مسائل از روی دلایل طبیعی و حسّی و هندسی در حوزهٔ علما و منجمّین طرح میشود.

حالا آیا مناسب نیست که نظری هم بعقیدهٔ عامّهٔ مشرق زمینها و اطّلاعات جاریه در میان طبقات مردم خودمان بیندازیم وببینیم عقاید آنها چیست و مبنای آن تصوّرات بر چیست؟ بعضی از حکمای مسلمین مانند فرازی وخوارزمی و بیرونی و حبش حاسب و بتّانی و غیر هم (که مسلمانان عصر خودشان — وحالا نیز — آنهارا چندان هم مسلمان صحیح حساب نمیکردند) در علم نجوم یونان و هندسه سررشته‌ای بدست آورده و بعضی از آنان از علمای بزرگ عصر خود بودند ولی اغلب آنهارا فقهای عصر خود که باصطلاح مردم «علما» نام داشتند تکفیر مینمودند ونتایج علوم آنها در میان عامّهٔ مسلمین متداول و مقبول نبود مگر برای منجمّین آیندهٔ دیگر. منشأ عقاید عامّهٔ مردم ایران حتّی امروز در خصوص آسمانها و افلاک و اجرام سماوی و بُعد و عظمت آنها بعضی افسانهای عجیبی است که جعل کنندگان آنها آن افسانهارا در دهن بزرگان دین گذاشته و بمنشأ آسمانی نسبت داده‌اند که جنگ برضدّ آن خرافات‌را مشکل سازند. اینک یک نمونه از این قبیل در همین مقوله که موضوع مقالهٔ ما بود:

تفصیل ذیل راجع بآفتاب وماه وآسمانها منقول است از بزرگترین و معتبرترین کتب متقدّمین یعنی تاریخ طبری:

«آفتاب غروب میکند در آسمان وآنگاه از آسمانی بآسمانی دیگر بالا میرود تا بآسمان هفتم که بالاترین همه است میرسد وزیر عرش واقع میشود آنجا میافتد بسجده و ملائکهٔ موکّلین او هم با او بسجده میافتند بعد میگوید بار خدایا از کجا امر میکنی مرا که طلوع کنم از غروبگاه خودم یا از طلوعگاه خود؟ . . . . پس جبرئیل میآید پیش او ویک جبّه (یا عبائی) از نور عرش باندازهٔ ساعتهای روز بحسب بلندی وکوتاهی آن در تابستان و زمستان و یا میانهٔ آن دو در پائیز و بهار با خود میآورد. پس آفتاب این جُبّه‌را میپوشد چنانکه یک شخصی از آحاد ناس لباس خودرا میپوشد و بعد اورا در فضای آسمان براه میاندازند تا از محلّ طلوع خود طلوع نماید وچنانست که سه شب حبس شده باشد. . . . . ماه هم همینطور است در طلوع و خطّ سیر خود در افق آسمان وغروب خود و بالا رفتنش بآسمان هفتم وحبس شدنش زیر عرش و سجده کردنش و اذن خواستنش ولکن جبرئیل جبّهٔ ماه‌را از نور کرسی میآورد»

[ترجمهٔ تحت اللفظی عین عبارت طبری، جلد اوّل، صفحهٔ ۶۲]

ایضاً «. . . . . عکرمه روایت میکند که روزی در آن اثنا که با ابن عبّاس نشسته بودیم مردی آمد وگفت ای ابن عبّاس چیز عجیبی از کعب الحبر(۱) در باب آفتاب و ماه شنیدم: عکرمه گوید که ابن عبّاس تکیه داده بود پس قد راست کرد و نشست وگفت چیست آنچه شنیدی گفت کعب میگوید که روز قیامت آفتاب و ماه‌را میآورند چنانکه دو گاو دست و پا بریده‌ای‌را پس در جهنّم میاندازند. عکرمه گوید یک لب ابن عبّاس از غضب بالا پرید و لب دیگرش پائین افتاد و سه بار گفت دروغ گفت کعب، دروغ گفت کعب، دروغ گفت کعب این یک یهودی است که میخواهد آنرا در اسلام داخل کند. خدا بزرگتر و کریمتر از آنست که برای اطاعت خود عذاب کند. . . . . خدا مرگ دهد این ملاّرا (حبررا) و ملاّئی اورا زشت گرداند چه چیز اورا چنین جری کرده بخدا و افترای اورا بزرگ کرده در حق این دوتا بندهٔ مطیع خدا (یعنی آفتاب وماه). بعد ابن عبّاس چندین بار گفت انّا لله و انّا الیه راجعون و یک چوب پاره‌ای از زمین برداشت و زمین‌را با آن خراشیدن گرفت و همینطور مدّتی الی ماشاء الله مداومت داشت بعد سرش‌را بلند کرده و چوب پاره‌را انداخت و . . . . آنگاه حدیث ذیل‌را نقل کرد که خدای تبارک و تعالی وقتیکه خلقت‌را محکم و متقن کرد و از خلقت او چیزی غیر از آدم نماند آنگاه دو آفتاب خلق کرد از نور عرش و آن یکی‌را که در نظر داشت بحال آفتاب بگذارد اورا ببزرگی دنیا از مشرق تا مغرب آفرید وآنرا که در نظر داشت که کم نور کرده و ماه گرداند اورا کوچکتر آفرید و کوچکی آنها دیده میشود بواسطهٔ شدّت بلندی آسمان و دوری آن از زمین پس اگر خدا هر دو آفتاب‌را چنانکه در ابتدا آفریده بود میگذاشت شب از از روز و روز از شب تشخیص داده نمیشد و مزدور نمیدانست تا کی کار کند وکی اجرت بگیرد و روزه گیرنده نمیدانست تا کی روزه بگیرد و زن نمیدانست چگونه عدّه نگاه دارد و مسلمین نمیدانستند وقت حجّ کی است . . . . و خدا ببندگان خود رحیم‌تر از آن بود [که آنهارا اینطور بی تکلیف بگذارد] پس جبرئیل‌را فرستاد تا بال خودرا از روی ماه سه بار گذرانید و او هنوز آفتاب بود پس ضیای آن پرید و نور آن ماند و آن سیاهی‌را که در ماه می‌بینید مانند خطوط در آن اثر محو است. پس برای آفتاب یک گردونه‌ای از پرتو نور عرش آفرید که سیصد و شصت دسته داشت و بآفتاب و گردونهٔ آن سیصد و شصت ملک موکّل کرد از اهل آسمان پائینی که هر ملکی بیک دسته از آن دسته‌ها می‌چسبید و برای ماه هم (عیناً بهمین ترتیب). آنگاه خدا برای آنها مشرقهائی و مغربهائی در دو کنار زمین و دو پهلوی آسمان آفرید بعدّهٔ صد و هشتاد چشمه در مغرب از گل سیاه و صد و هشتاد چشمه همینطور در مشرق که فوران میکند جوشان مثل جوشیدن دیگ وقتیکه سخت در غلیان است پس هر روز و هر شب آنرا (یعنی آفتاب‌را) مطلع تازه و مغرب تازه‌ایست . . . . و خدا خلق کرده در زیر آسمان دریائی باندازهٔ سه فرسخ و آن یک موجی است جمع شده که در هوا ایستاده بامر خدا یک قطرهٔ از آن نمیریزد و دریاها همه ساکنند ولی این دریا بسرعت تیرجاری است و بعد در هوا صاف روان است مثل یک نخی که میان مشرق و مغرب کشیده شده باشد و آفتاب وماه و خُنّس در قعر امواج این دریا سیر میکنند.

و اگر آفتاب از این دریا ظاهر شود هر چه در روی زمین است میسوزاند حتّی سنگهای خارارا و اگر ماه بیرون بیاید از دریا تمام اهل زمین باو مفتون شده و اورا پرستش میکنند مگر آنان از اولیای خدا که خدا بخواهد آنهارا حفظ کند. . . . . الخ»

[تاریخ طبری، جلد اوّل، صفحهٔ ۶۲—۶۶.]

این عین ترجمهٔ روایت است و بر آن یک کلمه اضافه نشده و بعضی جاها (در جای نقطه‌ها) برای اینکه بطول نینجامد تفصیلات کوچک حذف شده و بقیهٔ روایت که راجع است ببیان کسوف نظیر هانچه گذشت و بعد منتهی میشود بعلم جغرافی (!) چون مفصّل بود از درج آن صرف نظرشد.

(۱) یعنی کعب ملاّی یهودی که اغلب باسم کعب الأحبار در سایر کتب ذکر میشود.

این قطعه یک مثالی است درباب حلّ مسائل مهمّهٔ علمی خلقت و عالم از هزاران هزار امثال و نظایر آن که کتب عربی و فارسی از آن پر است. شکی نیست که اینگونه افسانها که بعنوان حدیث نسبت ببزرگان دین داده شده صحیح نیست و مجعول است و لکن در این هم شکی نیست که عقیدهٔ عامّه در ایران مأخذ اطّلاعات علمی خودرا بر روی این اساسهای محول گذاشته و این مطالب‌را حقیقت می‌پندارد لهذا درج آنها پهلو بپهلوی حقایق علمیّهٔ آخر الزّمان مانند نزدیک کردن عیوب و زشتیهاست بنور چراغ درخشان. مردم عوام و ساده لوح ایران که حلّ غوامض علمی‌را هم از روی اقاویل پیرزنهای امّی و یا پیرمردهای عربی‌دان که در علم با آنان مساوی و در عقل از آنها کمترند اخذ میکنند آنقدرها گناه ندارد و چندان شایستهٔ ملامت نیست بلکه بعضی طلّاب نیمه فرنگی مآب یا فرنگی مابان نیمه آخوند که حقایق نورانی علم حالیّهٔ دنیارا گذاشته و بتأویل خیالات ابو هُریره و تطبیق آنها با علم و معنی در آوردن از آنها عمری صرف میکنند بیشتر سزاوار نکوهش هستند.

فارسی شکر است

حکایت ذیل مأخوذ از کتابی است که نگارنده از چندی باینطرف از گاهی بگاهی محض تفریح خاطر از مشاغل و تتبّعات جدّی‌تری و بدست دادن نمونه‌ای از فارسی معمولی و متداولی امروزه جمع آورده و امید است که بزودی باسم کتاب «یکی بود یکی نبود» بچاپ برسد. این کتاب علاوه بر حکایاتی چند که حکایت ذیل نمونه‌ای از آنهاست دارای مقدّمه‌ایست راجع بخرابی و فقدان نسبی نثر فارسی و لزوم ترقّی دادن آن وبعضی نظریّات دیگر در این خصوص و هم مجموعه‌ای بترتیب الف‌با از کلمات عوامانه و کوچه و بازاری بطور ضمیمه بآخر آن کتاب ملحق شده که دانستن آنها برای هر کس که بخواهد زبان فارسی معمولی‌را حرف بزند لازم و ضروری است. نگارنده‌را در نوشتن این حکایات بهیچ وجه دعوی ادبی و صنعتی نبوده و نیست و اگر پسند طبع ارباب ذوق و بصیرت گردد این بنده‌را دولتی بکلّی غیر منتظر و افتخاری غیر مترقّب خواهد بود:

° ° °

هیچ جای دنیا تر و خشک‌را مثل ایران با هم نمیسوزانند. پس از پنج سال دربدری و خون جگری هنوز چشمم از بالای صفحهٔ کشتی بخاک پاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی بانهای انزلی بگوشم رسید که «بالام جان، بالام جان» خوانان مثل مورچهائی که دور مَلَخ مرده‌ای‌را بگیرند دور کشتی‌را گرفته و بلای جان مسافرین شدند. ریش هر مسافری بچنگ چند پاروزن و کرجی‌بان و حمّال افتاد. ولی میان مسافرین کار من دیگر از همه زارتر بود چون سایرین عموماً کاسب کارهای لبّاده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که بزور چماق و واحدیموت هم بندکیسه‌شان باز نمیشود و جان بعزرائیل میدهند و رنگ پولشان‌را کسی نمیبیند ولی من بخت برگشتهٔ مادر مرده مجال نشده بود کلاه لگی فرنگیم‌را که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها مارا پسرحاجی و لقمهٔ چربی فرض کرده و «صاحب، صاحب» گویان دورمان کردند و هر تکه از اسبابهایمان مابه النّزاع ده رأس حمّال و پانزده نفر کرجی‌بان بی انصاف شد و جیغ و داد و فریادی بلند و قشقرِه‌ای برپا گردید که آن سرش پیدا نبود.- ما مات و متحیّر و انگشت بدهن سرگردان مانده بودیم که بچه بامبولی بچه‌مانرا از جنگ این ایلغاریان خلاص کنیم و بچه حقّه و لَمی از گیرشان بجهیم که صف شکافته شد و غُنُق منکسر و منحوس دو نفر از مأمورین تذکره که انگاری خود اِنکِر و مُنکِر بودند با چند نفر فرّاش سرداری سرخ و شیر و خورشید بکلاه با صورتهائی اخمو و عبوس و سبیلهای چخماقی از بناگوش در رفته‌ای که مانند بیرق جوع و گرسنگی نسیم دریا بحرکتشان آورده بود در مقابل ما مانند اَئینهٔ دقّ حاضر گردیدند و همینکه چشمشان بتذکرهٔ ما افتاد مثل اینکه خبر تیرخوردن شاه یا فرمان مُطاع عزرائیل‌را بدستشان داده باشند یکّه‌ای خورده ولب و لوچه‌ای جنبانده سروگوشی تکان دادند و بعد نگاهشان‌را بما دوخته و چندین بار قد وقامت مارا از بالا بپائین و از پائین ببالا مثل اینکه بقول بچهای طهران برایم قبائی دوخته باشند برانداز کرده و بالاخره یکیشان گفت «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟». گفتم «ماشاء الله عجب سئوالی میفرمائید، پس میخواهید کجائی باشم، البتّه که ایرانی هستم هفت جدّم ایرانی بوده‌اند، در تمام محلّهٔ سنگلج مثل گاو پیشانی سفید احدی پیدا نمیشود که پیرغلامتانرا نشناسد!». ولی خیر خان ارباب این حرفها سرش نمیشد و معلوم بود که کار کار یکشاهی و صددینار نیست و بآن فرّاشهای جنانی حکم کرد که بعجالهً «خان صاحب» را نگاه دارند وتا تحقیقات لازمه بعمل آید» و یکی از آن فرّاشها که نیم زرع چوب چپوق مانند دستهٔ شمشیری از لای شال ریشش بیرون آمده بود دست انداخت مُچ مارا گرفت و گفت «جلو بیفت» و ما هم دیگر حساب کار خودرا کرده و ماسهارا سخت کیسه انداختیم. اوّل خواستیم هارت و هورت وباد و بروتی بخرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری‌را گیر قوم فرّاش نیندازد! دیگر پیرت میداند که این پدر آمرزیدها در یک آب خوردن چه بر سر ما آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم بیرون بیاوریم یکی کلاه فرنگیمان بود و دیگری ایمانمان که معلوم شد بهیچ کدام احتیاجی نداشتند و الا جیب و بغل و سوراخی نماند که در آن یک طرفة العین خالی نکرده باشند و همینکه دیدند دیگر کما هو حقّه بتکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند مارا در همان پشت گمرکخانهٔ ساحل انزلی تو یک سولدونی تاریکی انداختند که شب اوّل قبر پیشش روز روشن بود و یک فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده‌داری داشت و دررا از پشت بستند و رفتند و مارا بخدا سپردند. من در بین راه تا وقتیکه با کرجی از کشتی بساحل میآمدیم از صحبت مردم و کرجی بانها جسته جسته دستگیرم شده بود که باز در طهران کلاه شاه و مجلس تو هم رفته و بگیر و ببند از نو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردّد مسافرین توجّه مخصوص نمایند و معلوم شد که تمام این گیروبستها از آن بابت است مخصوصاً که مأمور فوق العاده‌ای هم که همان روز صبح برای این کار از رشت رسیده بود محض اظهار حسن خدمت و لیاقت و کاردانی دیگر تر و خشک‌را با هم میسوزاند و مثل سگ هار بجان مردم بی پناه افتاده و در ضمن هم پا تو کفش حاکم بیچاره کرده و زمینهٔ حکومت انزلی‌را برای خود حاضر میکرد و شرح خدمات وی دیگر از صبح آنروز یکدقیقه راحت بسیم تلگراف از انزلی بطهران نگذاشته بود..

من در اوّل امر چنان خُلقم تنگ بود که مدّتی اصلاً چشمم جائی‌را نمیدید ولی همینکه رفته رفته بتاریکی این هولدونی عادت کردم معلوم شد مهمانهای

دیگری هم با ما هستند. اوّل چشمم بیک نفر از آن فرنگی مآبهای کذائی افتاد که دیگر تا قیام قیامت در ایران نمونه ومجسّمهٔ لوسی و لغوی و بیسوادی خواهند ماند و یقیناً صد سال دیگر هم رفتار و کردارشان تماشاخانهای ایران‌را (گوش شیطان کر) از خنده روده‌بر خواهد کرد. آقای فرنگی مآب ما با یقه‌ای ببلنــدی لولهٔ سماوری که دود خطّ آهنهای نفتی قفقاز تقریباً بهمان رنگ لولهٔ سماورش هم در آورده بود در بالای طاقچه‌ای نشسته و در تحت فشار این یقه که مثل کندی بود که بگردنش زده باشند در این تاریک وروشنی غرق خواندن کتاب «رومانی» بود. خواستم جلو رفته یک «بن جور موسیوئی» قالب زده و بیارو برسانم که ما هم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سوتی که از گوشه‌ای از گوشه‌های محبس بگوشم رسید نگاهم‌را بآنطرف گرداند و در آن سه گوشی چیزی جلب نظرم‌را کرد که در وهلهٔ اوّل گمان کردم گربهٔ براق سفیدی است که بروی کیسهٔ خاکه زغالی چنبره زده و خوابیــده باشد ولی خیر معلوم شد شیخی است که بعادت مدرسه دو زانورا در بغل گرفته و چمباتمه زده و عبارا گوش تا گوش دور خود گرفته و گربهٔ براق سفید هم عمّامهٔ شیفته و شوفتهٔ اوست که تحت الحنکش باز شده و درست شکل دُم گربه‌ای‌را پیدا کرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عددرا بفال نیکو گرفتم و میخواستم سر صحبت‌را با رفقا باز کنم شاید از درد یکدیگر خبر دار شده چاره‌ای پیدا کنیم که دفعهً درِ محبس چهارطاق باز شد و با سروصدای زیادی جوانکی کلاه نمدی بدبختی‌را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوص که از رشت آمده بود برای ترساندن چشم اهل انزلی این طفلک معصوم‌را هم بجرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه واستبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بوده در حبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس از آنکه دید از آه و ناله و غوره چکاندن دردی شفا نمییابد چشمهارا با دامن قبای چرکین پاک کرده و در ضمن هم چون فهمیده بود قراولی کسی پشت در نیست یک طوماری از آن فحشهای آب نکشیده که مانند خربزهٔ گرگاب و تنباکوی حکّان مخصوص خاک ایران خودمان است نذر جدّ و آباد (آباء) این و آن کرد و دو سه لگدی هم با پای برهنه بدر و دیوار انداخت و وقتیکه دید در محبس هر قدر هم پوسیــده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت‌تر است تف تسلیمی بزمین و نگاهی بصحن محبس انداخت و معلومش شد که تنها نیست. من که فرنگی بودم و کاری بامن ساخته نبود از فرنگی مآب هم چشمش آبی نخورد واین بود که با برچین با برچین بطرف آقا شیخ رفته و پس از آنکه مدّتی زول زول نگاه خودرا باو دوخت با صدائی لرزان گفت: «جناب شیخ ترا بحضرت عبّاس آخر گناه من چیست؟ آدم والله خودش‌را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود!».

بشنیدن این کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکهٔ ابری آهسته بحرکت آمده و از لای آن یک جفت چشمی نمودار گردید که نگاه ضعیفی بکلاه نمدی انداخته و از منفذ صوتی که بایستی در زیر آن چشمها باشد و درست دیده نمیشد با قرائت و طمأنینهٔ تمام کلمات ذیل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گردید: «مؤمن! عنان نفس عاصی قاصررا بدست قهر وغضب مده که الکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس.....».

کلاه نمدی از شنیدن این سخنان هاج وواج مانده وچون از فرمایشات جناب آقاشیخ تنها کلمهٔ کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه جناب اسم نوکرتان کاظم نیست رمضان است. مقصودم این بود کاش اقلاً میفهمیدیم برای چه مارا اینجا زنده بگور کرده‌اند».

این دفعه هم باز با همان متانت و قرائت تامّ و تمام از آن ناحیهٔ قدس این کلمات صادر شد: «جزاکم الله مؤمن! منظور شما مفهوم ذهن این داعی گردید. الصّبر مفتاح الفرج. ارجو که عمّا قریب وجه حبس بوضوح پیوندد و البتّه الف البتّه بای نحوٍ کان چه عاجلاً و چه آجلاً بسامع ما خواهد رسید. علی العجاله در حین انتظار احسن شقوق و انفع امور اشتغال بذکر خالق است که علی کلّ حال نعم الأشتغال است».

رمضان مادر مرده که از فارسی شیرین جناب شیخ یک کلمه سرش نشد مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا شیخ با اجنّه (جن) و از ما بهتران حرف میزند یا مشغول ذکر اوراد و عزایم است آثار هول و وحشت در وجناتش ظاهر شد و زیر لب بسم اللّهی گفت و یواشکی بنای عقب کشیدن‌را گذاشت. ولی جناب شیخ که آروارهٔ مبارکشان معلوم میشد گرم شده است بدون آنکه شخص مخصوصی‌را طرف خطاب قرار دهند چشمهارا بیک گلهٔ دیوار دوخته و با همان قرائت معهود پی خیالات خودرا گرفته و میفرمودند: «لعلّ که علّت توقیف لمصلحةٍ یا اصلاً لاعن قصدٍ بعمل آمده ولأجل ذلک رجای واثق هست که لولاالبداء عمّا قریب انتها پذیرد و لعلّ هم که احقررا کأن لم یکن پنداشته و بلا رعایة المرتبة و المقام باسوء احوال معرض تهلکه و دمار تدریجی قرار دهند و بناءً علیهذا بر ماست که بای نحوٍکان مع الواسطه او بلا واسطة الغیر کتباً او شفاهاً علناً اوخفاءً از مقامات عالیه استمداد نموده و بلا شک بمصداق مَنْ جَدَّ وَجَدَ بحصول مسئول موفق و مقضیّ المرام مستخلص شــده و برائت ما بین الأماثل و الأقران کالشّمس فی وسط النّهار مبرهن و مشهود خواهد گردید ....».

رمضان طفلک یکباره دلش‌را باخته و از آنسر محبس خودرا پس پس باین سر کشانده و مثل غشیها نگاههای ترسناکی بآقا شیخ انداختــه وزیر لبکی هی لعنت بر شیطان میکرد و یک چیز شبیه بایة الکرسی هم بعقیدهٔ خود خوانده و دور سرش فوت میکرد و معلوم بود که خیالش برداشته و تاریکی هم ممدّ شده دارد زهره‌اش از هول وهراس آب میشود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم که دیگر مثل اینکه مسهل بزبانش بسته باشنــد ویا بقول خود آخوندها سَلَس القول گرفتــه باشد دست بردار نبود و دستهــای مبارک‌را که تا مرفق از آستین بیرون افتاده و از حیث پر موئی دور از جنــاب شما با پاچهٔ گوسفند بی شباهت نبود از زانو برگرفتــه و عبارا عقب زده و با اشارات و حرکاتی غریب و عجیب بدون آنکه نگاه تند وآتشین خــودرا از آن یک گله دیوار بیگناه بردارد گاهی با توپ وتشر هر چه تمامتر مأمورِ تذکره‌را غایبانه طرف خطاب وعتاب قرار داده و مثل اینکه بخواهــد برایش سر پاکی بنویسد پشت سر هم القاب و عناوینی از قبیل «عَلَقه مُضْغه»، «مجهول الهُویّه»، «فاسد العقیده»، «شارب الخمر»، «تارک الصّلوه»، «ملعون الوالدین»، «ولد الزّنا» وغیره وغیره که هر کدامش برای مباح نمودن جان و مال و حرام نمودن زن بخانهٔ هر مسلمانی کافی و از صدش یکی در یادم نمانده نثار میکرد و زمانی با طمأنینه و وقار و دلسوختگی و تحسّر بشرح «بی مبالاتی نسبت باهل علم و خدّام شریعت مطهرّه» و «توهین و تحقیری که بمرّات

و بکرّات فی کلّ ساعه» برآنها وارد میاید و «نتایج سوء دنیوی و اخروی» آن پرداخته و رفته رفته چنان بیانات و فرمایشات موعظه آمیز ایشان در هم و برهم و غامض میشد که رمضان که سهل است جدّ رمضان هم محال بود بتواند یک کلمهٔ آنرا بفهمد و خود چاکرتان هم که آن همه قمپز عربی دانی در میکرد و چندین سال از عمر عزیز زید و عمررا بجان یکدیگر انداخته و باسم تحصیل از صبح تا شام باسامی مختلف مصدر ضرب و دعوی و افعال مذمومهٔ دیگر گردیده و وجود صحیح وسالم‌را بقول بی اصل واجوف این و آن و وعد و وعید اشخاص ناقص العقل متصّل باین باب وآن باب دوانده وکسر شأن خودرا فراهم آورده وحرفهای خفیف شنیده و قسمتی از جوانی خودرا بلیت ولعلّ ولا ونعم صرف جرّوبحث وتحصیل معلوم ومجهول نموده بود بهیچ نحو از معانی بیانات جناب شیخ چیزی دستگیرم نمیشد.

در تمام این مدّت آقای فرنگی مآب در بالای همان طاقچه نشسته و با اخم وتخم تمام توی نخ خواندن رومان شیرین خود بود و ابداً اعتنائی باطرافیهای خویش نداشت و فقط گاهی لب و لوچه‌ای تکانده و تُک یکی از دو سبیلش‌را که چون دو عقرب جرّاره برکنار لانهٔ دهان قرار گرفته بود بزیر دندان گرفته و مشغول جویدن میشد و گاهی هم ساعتش‌را در آورده نگاهی میکرد و مثل این بود که میخواهد ببیند ساعت شیرو قهوه رسیده است یا نه.

رمضان فلکزده که دلش پُر و محتاج بدرد دل و از شیخ خیری ندیده بود چاره‌را منحصر بفرد دیده و دل بدریا زده و مثل طفل گرسنه‌ای که برای طلب نان بنامادری نزدیک شود بطرف فرنگی مآب رفته وبا صدای نرم و لرزانی سلامی کرده وگفت: «آقا شمارا بخدا ببخشید! ما بچه چرکینها چیزی سرمان نمیشود آقا شیخ هم که معلوم میشود جنّی و غشی است و اصلاً زبان ما هم سرش نمیشود عرب است شمارا بخدا آیا میتوانید بمن بفرمائید برای چه مارا تو این زندانِ مرگ انداخته‌اند؟».

بشنیدن این کلمات آقای فرنگی مآب از طاقچه پائین پریده و کتاب‌را دولاکرده ودر جیب کشاد پالتو چپانده و با لب خندان بطرف رمضان رفته و «برادر، برادر» گویان دست دراز کرد که برمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خودرا کمی عقب کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خودرا بیخود بسبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگررا هم بمیدان آورده وسپس هر دورا بروی سینه آورده و دو انگشت ابهام‌را در دو سوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینهٔ آهار دار بنای تُنبَک زدن‌را گذاشته و با لهجه‌ای تمکین گفت «ای دوست و هموطن عزیز! چرا مارا اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعتهای طولانی هر چه کلّهٔ خودرا حفر میکنم آبسولومان چیزی نمیابم نه چیز پوزیتیف نه چیز نِگاتیف. آبسولومان! آیا خیلی کومیک نیست که من جوان دیپلمِه از بهترین فامیل‌را برای یک... یک کریمنل بگیرند و با من رفتار بکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دِسپُوتیسْم هزار ساله و بی قانانی و آربیترِر که میوجات آن است هیچ تعجّب آورنده نیست. یک مملکت که خودرا افتخار میکند که خودش‌را کُنسْتیتُوسیُونِل اسم بدهد باید تریبونالهای قانانی داشته باشد که هیچکس رعیّت بظلم نشود. برادر من در بدبختی! آیا شما اینجور نمیابید؟».

رمضان بیچاره از کجا ادراک این خیالات عالی برایش ممکن بود و کلمات فرنگی بجای خود دیگر از کجا مثلاً میتوانست بفهمد که «حفر کردن کله» ترجمهٔ تحت اللّفظی اصطلاحی است فرانسوی وبمعنی فکر وخیال کردن است و بجای آن در فارسی میگویند «هرچه خودمرا میکشم...» یا «هرچه سرم‌را بدیوار میزنم...»، ویا آنکه «رعیّت بظلم» ترجمهٔ اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصود از آن طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمهٔ رعیّت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال کرد که فرنگی مآب اورا رعیت و مورد ظلم و اجحاف ارباب ملک تصوّر نموده وگفت: «نه آقا. کوچک شما رعیّت نیست. همین بیست قدمی گمرک‌خانه شاگرد قهوه‌چی هستم!».

جناب موسیو شانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت بروی سینه قایم ضربش‌را گرفته و سوت زنان بنای قدم زدن‌را گذاشته و بدون آنکه اعتنائی برمضان بکند دنبالهٔ خیالات خودرا گرفته و میگفت: «رِوُلوسیون بدون اِوُلوسیون یک چیزی است که خیالش هم نمیتواند در کله داخل شود! ما جوانها باید برای خود یک تکلیفی بکنیم در آنچه نگاه میکند راهنمائی بملّت. برای آنچه مرا نگاه میکند در روی این سوژِه یک آرتیکل درازی نوشته‌ام و با روشنی کور کننده‌ای ثابت نموده‌ام که هیچکس جرئت نمیکند روی دیگران حساب کندو هر کس باندازهٔ...... باندازهٔ پوسیبیلیته‌اش باید خدمت بکند وطن‌را. که هرکس بکند تکلیفش‌را! این است راه ترقی! و الاّ دِکادانس مارا تهدید میکند. ولی بدبختانه حرفهای ما بمردم اطمینان الهام نمیکند. لامارتین در این خصوص خوب میگوید.....»، و آقای فیلسوف بنا کرد بخواندن یک مبلغی شعر فرانسه که از قضا من هم سابق یکبار شنیده بودم ومیدانستم مال شاعر فرانسوی ویکتور هوگو است و دخلی به لامارتین ندارد.

رمضان از شنیدن این حرفهای بی سروته و غریب و عجیب دیگر بکلّی خودرا باخته و دوان دوان خودرا بپشت در محبس رسانده و بنای ناله و فریاد وگریه‌را گذاشت و بزودی جمعی در پشت در آمده وصدای نتراشیده و نخراشیده‌ای که صدای شیخ حسن شمر پیش آن لحن نکیسا بود از همان پشت در بلند شد و گفت: «مادر فلان! چه دردت است جیغ و ویغ راه انداخته‌ای. مگر..اِت‌را میکشند! این چه الم شنگه ایست! اگر دست از این جهود بازی و کولی گری برنداری وامیدارم بیایند پوزه بندت بزنند......». رمضان باصدائی زار وتزار بنای التماس وتضرّع را گذاشته و میگفت: «آخر ای مسلمانان گناه من چیست؟ اگر دزدم بدهید دستم‌را ببرّند، اگر مقصرّم چوبم بزنند، ناخنم‌را بگیرند، گوشم‌را بدروازه بکوبند، چشمم‌را در آورند، نعلم بکنند، چوب لای انگشتهایم بگذارند، شمع آجینم بکنند ولی آخر برای رضای خدا و پیغمبر مرا از این هولدونی و از گیر این دیوانه‌ها و جنّی‌ها خلاص کنید! بپیر، بپیغمبر عقل دارد از سرم میپرد. مرا باسه نفر شریک گور کرده‌اید که یکیشان اصلاً سرش‌را بخورد فرنگی است و آدم بصورتش نگاه کند باید کفّاره بدهد و مثل جغد بُغ (بُغض؟) کرده آن کنار ایستاده با چشمهایش میخواهد آدم‌را بخورد. دو تا دیگرشان هم که یک کلمه زبان آدم سرشان نمیشود و هر دو جنّی‌اند و نمیدانم اگر بسرشان بزند و بگیرند من مادر مرده‌را خفه کنند کی جواب خدارا خواهد داد؟...». بدبخت رمضان دیگر نتوانست حرف بزند و بُغض بیخ گلویش‌را گرفته و بنا کرد بهقّ هِق گریه کردن و باز همان صدای

نفر کذائی از پشت در بلندشده و یک طومار از آن فحشهای نخبه بدل پردرد رمضان بست. دلم برای رمضان خیلی سوخت. جلو رفتم، دست بر شانه‌اش گذاشته گفتم: «پسر جان من فرنگی کجا بودم. گور پدر هر چه فرنگی هم کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهره‌اترا باخته‌ای؟ مگرچه شده؟ تو برای خودت جوانی هستی، چرا اینطور دست وپایترا گم کرده‌ای...؟».

رمضان همینکه دید خیر راستی راستی فارسی سرم میشود و فارسی راستا حسینی باش حرف میزنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی ببوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیارا بش داده‌اند و مدام میگفت: «هی قربان آن دهنت بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخری!» گفتم: «پسر جان آرام باش. من ملائکه که نیستم هیچ، بآدم بودن خودم هم شک دارم. مرد باید دل داشته باشد. گریه برای چه؟ اگر همقطارهایت بدانند که دستت خواهند انداخت و دیگر خر بیار و خجالت بار کن...». گفت: «ای درد وبلات بجان این دیوانها بیفتد. بخدا هیچ نمانده بود زهره‌ام بترکد. دیدی چطور این دیوانها یک کلمه حرف سرشان نمیشود و همه‌اش زبان جنی حرف میزنند؟». گفتم «داداش جان اینها نه جنی‌اند نه دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی ودینی ما هستند!». رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم یک چیزیم میشود نگاهی بمن انداخت و قاه قاه بنای خنده‌را گذاشته و گفت «ترا بحضرت عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف میزنند که یک کلمه‌اش شبیه بزبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان اینهم که اینها حرف میزنند زبان فارسی است منتها...». ولی معلوم بود که رمضان باور نمیکرد و بینی وبین الله حق هم داشت وهزار سال دیگر هم نمیتوانست باور کند و من هم دیدم زحمتم هدر است و خواستم از در دیگری صحبت کنم که یکدفعه در محبس چهارطاق باز شد و آردلی وارد وگفت «یا الله! مشتلق مرا بدهید و بروید بامان خدا. همه‌تان آزادید...».

رمضان بشنیدن این خبر عوض شادی خودش‌را چسبانید بمن و دامن مرا گرفته و میگفت «والله من میدانم اینها هر وقت میخواهند یک بنده‌را بدست میرغضب بدهند اینجور میگویند، خدایا خودت بفریاد ما برس!». ولی خیر معلوم شد ترس ولرز رمضان بی سبب است ومأمور تذکرهٔ صبحی عوض شده و بجای آن یک مأمور تازهٔ دیگری رسیده که خیلی جاسنگین و پرافاده است و کبادهٔ حکومت رشت میکشد و پس از رسیدن بانزلی برای اینکه هر چه مأمور صبح ریسیده بود مأمور عصر جله کرده باشد اول کارش رهائی ما بوده. خدارا شکر کردیم و میخواستیم از درمحبس بیرون بیائیم که دیدیم یک جوانی‌را که از لهجه و ریخت و تک و پوزش معلوم میشد از اهل خوی و سلماس است همان فراشهای صبحی دارند میآورند بطرف محبس و جوانک هم بایک زبان فارسی مخصوصی که بعدها فهمیدم سوقات اسلامبول است با تشدد هر چه تمامتر «از موقعیت خود تعرض» مینمود و از مردم «استرحام» میکرد و «رجا داشت» که گوش بحرفش بدهند. رمضان نگاهی باو انداخته و با تعجب تمام گفت «بسم الله الرحمن الرحیم اینهم باز یکی! خدایا امروز دیگر هر چه خُل و دیوانه داری اینجا بفرستی! بداده‌ات شکر و بنداده‌ات شکر!». خواستم بش بگویم که اینهم ایرانی و زبانش فارسی است ولی ترسیدم خیال کند دستش انداخته‌ام و دلش بشکند و بروی بزرگواری خودمان نیاوردیم و رفتیم در پی تدارک یک درشگه برای رفتن برشت و چند دقیقه بعد که با جناب شیخ و خان فرنگی مآب بشراکت درشگه‌ای گرفته و در شرف حرکت بودیم دیدم رمضان دوان دوان آمد و یک دستمال آجیل بدست من داد و یواشکی در گوشم گفت «ببخشید زبان درازی میکنم ولی والله بنظرم دیوانگی اینها بشما هم اثر کرده و الا چطور میشود که جرئت میکنید با اینها هم سفر شوید!». گفتم «رمضان ما مثل تو ترسو نیستیم!» گفت «دست خدا بهمراهتان! هر وقتی که از بی‌همزبانی دلتان سر رفت از این آجیل بخورید و یادی از نوکرتان بکنید». شلاق در شکه‌چی بلند شد و راه افتادیم و جای دوستان خالی خیلی هم خوش گذشت و مخصوصاً وقتیکه در بین راه دیدیم یک مأمور تذکرهٔ تازه‌ای باز چاپاری بطرف انزلی میرود کیفی کرده و آنقدر خندیدیم که نزدیک بود روده‌بُر بشویم.

سید محمّد علی جمال زاده.

منشأ فارسی شاهنامه

فردوسی وپیشروان وی در این کار

— ٤ —

در شمارهٔ گذشته دنبالهٔ سخن در باب منشأ قدیم و مأخذ شاهنامهٔ فردوسی بدانجا رسید که تأثیر کتب سیر الملوک عربی وسایر کتب مؤلفین اسلامی راجع بایران قدیم و یا حاوی مطالب مفیدهٔ راجع بآن‌را در نشو و نمای داستان ملّی ایران بعد از اسلام شرح داده و مخصوصاً تأثیرعمدهٔ نظم این قصص و داستانها در عرب در ایجاد خیال نظم فارسی داستانها باختصار بیان شد. اینک باولین ظهور داستانهای ملّی در نثر و نظم فارسی میرسیم که در واقع مقدّمه و طلیعهٔ بلا فاصلهٔ کار آن معمار بزرگ بوده است که «کاخ بلند» جاودانی‌را که تا ایران پایدار است یک نشان عظیم زوال ناپذیر ملّی است و «از باد و باران نیابد گزند» بر افراشت.

شاهنامه‌های منثور و منظوم فارسی قبل از فردوسی

داستان سرائی منظوم ظاهراً از عهد قدیم طرف میل وهوس ایرانیان بوده. در شمارهٔ گذشته (صفحه ۱۲، ستون ۱، حاشیه ۲) از آنچه جاحظ متوفّی سنهٔ ۲۵۵ از نغمات و الحانی که در روزهای نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع باخبار وداستانهای پهلوانان سروده میشد ذکرکرده سخن رفت و از آنفقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس در عصر ساسانی بوده و حتّی اگر باز عقب‌تر برویم میتوانیم بعضی قطعات گاثا[1]را نیز که منظوم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمده مقصود ما در اینجا صحبت از دورهٔ اسلامی است[2].

(۱) گاثا قدیم‌ترین قسمت آوستا است که سجع و قافیه دارد و در واقع شعر هجائی است و وزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست ورنه خیلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نبایستی جزو شعر موزون شمرده شود (رجوع شود بمقالهٔ استاد کریستنسن در شمارهٔ ٤—٥ کاوه دورهٔ جدید سال اوّل در باب «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم»).

(۲) در وجود شعر بمعنی اعمّ در عهد ساسانیان که در نغمات موسیقی سروده میشد شکّی نیست و قرائن متعدّدی از وجود آن در دست است و اصلاً در این فقره شکّی هم نمیتواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه‌را که بآهنگ مخصوص در نغمات موسیقی خودشان میخوانند در واقع شعر است. در خزانة الأدب عبد القادر بن عمر بغدادی متوفّی سنه ۱۰۹۳ (طبع بولاق، جلد ٤ صفحهٔ ۱۵٦ و ۱۵۷) در ضمن

از نثر ونظم فارسی قرون اولای اسلام یعنی از قرن اوّل و دوّم و نیمهٔ اوّل سوّم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جمل یا قطعات متفرّقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته جسته بدانها برمیخوریم. و اگر کسی باستقصاء و تحقیقِ تمام همهٔ کتب عربی قرون اولی‌را تصفّح بکند شاید بجمع مقدار قابلی از این عبارات و جمل که قـدیمترین فارسی اسلامی یا بازند است کامیاب گردد(۱).

در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی(۲) زبان پهلوی‌را یعنی خط پهلوی و زبان مخلوط به هُزوارِش‌را مینوشتند و امروز اکثر کتب پهلوی که در دست است از آن دوره است ولی اغلب این کتب و نوشتها مذهبی است. شیوع خطّ عربی در ایران که ابتدا لابدّ میان مسلمانان رایج شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی در فارسی بکار برده میشد بتدریج بزمینه‌های دیگر غیر دینی نیز سرایت کرده وکم کم در میان زردشتی‌ها نیز که با مسلمین سروکار یا از زبان عربی وعلوم آنان اطّلاعی داشتند نیز معمول شد و بدینطریق رفته رفته دایرهٔ خطّ پهلوی که بسیار مشکل و عجیب بود در محافل موبدان و هیربدان محدود گشته و بامور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیگر کلمات عربی بتدریج در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگر چه گمان میرود که مقداری از این کلمات حتّی در زمان ساسانیان که پایتخت آنها در وسط قوم سامی آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان با هم مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد(۳) لکن نفوذ زبان عرب

شرح شعر شاعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قیس «مابکاء الکبیرِ بالأطلالِ وَسؤالی وَ ما یَرُدُّ سُؤالی» حکایتی از کتاب شرح ادب الکاتب ابن قتیبه تألیف عبد الله بن محمّد بن السّید البطلیوسی (۴۴۱–۵۲۱) نقل میکند که خیلی مهمّ است بدین قرار: «ابن السّید آورده که ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که طلیحهٔ اسدی از اشراف عرب بود و گاهی بدربار کسری ورود میکرد. کسری (که در اینجا مقصود ظاهراً خسرو پرویز است) ویرا همیشه اکرام واعزاز میکرد. وی گفت که یکبار پیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد بیک عیدی از اعیاد ایرانیان پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیهٔ پادشاه حضور بهم رسانیدم. وقتیکه طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن آنگاه مغنّی این شعر عربی‌را تغنّی کرد «لایَتأرّی لما فی القِدرِ یَطلُبُهُ . . . .» که از اعشی باهله (غیراز اعشی بنی قیس سابق الذّکر) است کسری بترجمان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه کرد کسری گفت این زشت است بعد مغنّی این شعررا سرود «اتتکَ العیسُ تَنفخُ فی بُراها» کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت نمیدانم یکی از حاضرین گفت «شاهانشاه اشتر اف اف» و معنی آن اینست که ای ملک الملوک این شتری است که دم میزند (یا پف میکند). طلیحه گوید که ترجمهٔ او عربی‌را بفارسی مرا بخنده آورد. بعد مغنّی یک شعر فارسی خواند که من آنرا نفهمیدم و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کردند و بر پای شد و آنرا نوشید و جام بجمیع حاضرین بگردید پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاهرا چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی بتفرّج بیرون رفته بود یک پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و اورا پسندید و حکم کرد که در باب وی برای او شعری بسازند و چون مغنّی این شعررا خواند شاه بنشاط آمد و کرد انچه‌را که دیدی گفتم در این مطلب چیزی نیست که آدم‌را تا باین‌درجه بطرب و وجد بیاورد پس کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیل‌را نقل کرد کسری بترجمان گفت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا بنشاط نمیآورد پس چه چیز ترا طربناک کند ترجمان حرف شاه‌را بمن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعر اعشی که گفته ما بُکاءُ الکبیرِ بالأطلال. . . . الخ. ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری از معنی آن پرسید گفتم این حکایت پیری است که بمنزلگاه محبوبهٔ خود گذر کرده و آنجارا خالی و کهنه و دگرگون یافته اینست که گریه آغاز کرده کسری خندید و گفت چه چیز طرب انگیز در این هست که پیری در خرابه‌ای ایستاده و گریه میکند مگرنه آنچه مارا بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟ طلیحه گوید که بعد از این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بی میل شد».

از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهراً بواسطهٔ مجاورت پایتخت ببلاد حیره و مراودهٔ اشراف و شعرای عرب مانند اعشی وغیره) مغنّیان شعر عربی نیز میخواندند و عرب و فارس اختلاط و معاشرت پیدا کرده بودند چنانکه یک حکایت دیگر نیز که باز در خزانة الأدب (جلد اوّل صفحهٔ ۵۵۱–۵۵۲) بنقل از کتاب الشّعراء ابن قتیبه نقل شده مؤیّد آنست و آن چنانست که «کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی باین بیت تغنّی میکند اَرِقتُ وَما هذاالسُّهادُ المُؤرِّقُ وَمابیَ مِنْ سُقمٍ وَمابیَ مَعشَقٌ یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری میکشم) و خوابم نمیبرد و چیست این بیخوابی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیماری است و نه عشقی نوشیروان پرسید این عرب چه میگوید گفتند بعربی تغنّی و آوازه خوانی میکند گفت حرفش‌را ترجمه کنید گفتند مقصودش اینست که بدون آنکه بیمار باشد یا عاشق بیداری کشیده نوشیروان گفت پس او در اینصورت دزد است» این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم میباشد که اعشی خیلی عمر دراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنه ۸ هجری) و وفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرتهای زیاد در عالم کرده و بدربار ملوک حیره و ایران مراودهٔ زیاد داشته و حتّی قدری فارسی میدانست شبهه نیست زیرا که اشعار او پراست از اشارات بوقایع تاریخی ملل و کلمات خارجی خصوصاً فارسی.

بهرحال مقصود از حکایت راجع بشعر فارسی در پیش پرویز همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکّی در آن نیست ولی در این هم گویا شکّی نباشد که آن غناهای موزون یا مقفّی‌را باصطلاح عهد اسلامی وادبیات آن دوره شعر نتوان نامید زیرا که اعراب وهم ایرانیان مسلمان از قرن سوّم باین طرف شعر فقط همان اشعار مطابق اوزان عروضی‌را مینامیدند وبس. جاحظ در کتاب الحیوان (جلد اوّل صفحهٔ ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گوید که «هر ملّتی در پایدار کردن آثار ومناقب خود یک شکل ویک راه دیگر متوسّل شده مثلاً عربها در جاهلیّت این کاررا بشعر موزون وکلام مقفّی انجام میدادند وایرانیان با بناها مآثر خودرا ثبت مینمودند مانند کرد بیداد وبنای اردشیر بیضای اصطخررا بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای ابنیه مشارکت کرده ودرباب شعر منفرد شوند پس غمدان و کعبهٔ نجران و قصر مأرب . . . . . . را بنا کردند» وباز در صفحهٔ ۳۷ گوید «فضیلت شعر منحصراست بعرب و بر آنانکه بعربی متکلّم‌اند و شعر قابل ترجمه نیست ونمی‌توان آنرا نقل بزبانی دیگر کرد ورنه نظم آن گسسته میشود و وزنش باطل گردد وحسنش میرود . . . . . الخ».

این فقرات دلیل بر آنست که تغنّیات ایرانیانرا که جاحظ ویا ابو عبیده و ابن الکلبی (که فقرهٔ اوّل‌را جاحظ از ایشان نقل میکنند) خوب از آنها اطّلاع داشتند شعر حساب نمیکردند. فخر الدّین اسعد گرگانی ناظم قصّهٔ ویس و رامین که در سنه ۴۴۰ تألیف کرده نیز در مقدّمهٔ آن کتاب در باب ترجمهٔ آن قصّه از زبان پهلوی چنین گوید:

«بگفتم کان حدیث سخت زیباست — نه گرد آورده زشتش مرد داناست
ندیدم زآن نکوتر داستانی — نماند جز بخرّم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش — نداند هر که بر خواند بیانش
نه هرکس آن زبان نیکو بخواند — وگر خواند همی معنی نداند
فراوان وصف چیزی بر شمارد — چو بر خوانی بسی معنی ندارد
که آنگه شاعری پیشه نبوده است — حکیمی چابک اندیشه نبوده است

(۱) از قراریکه اطّلاع یافته‌ایم فاضل محترم علّامه جناب آقا میرزا محمّد خان قزوینی مدّتی است باین کار مهمّ اشتغال دارند وبا دقّت و استقصاء که از صفات مخصوصهٔ استاد محترم است این کاررا دنبال میکنند وامید است عنقریب بتحفهٔ شایانی از نتیجهٔ مساعی ایشان نایل شویم.

(۲) در قرون اولای اسلام وحتّی تا قرن پنجم منهب زردشتی در ایران هنوز خیلی رایج و عدّهٔ پیروان آن کیش خیلی زیاد بود. در کتب جغرافی عربی ومخصوصاً در احسن التّقاسیم مقدّسی و مسالک الممالک اصطخری از کثرت فوق العادهٔ مجوس در ولایت فارس و فراوانی بیشمار آتشکده‌ها و هم چنین در ولایات دیگر ایران مکرّر سخن رفته. مخصوصاً این فقره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (که حالا معروف بگنبد قابوس است) نوشتهٔ پهلوی باقی است که در آن زمان بپهلوی نوشته‌اند.

(۳) از زبان آرامی قریب هزار کلمه در زبان پهلوی اخذ کرده بودند که هزوارش گویند و آنهارا مینوشتند لکن در خود زبان یعنی تکلّم داخل نبود یعنی بکلمات آرامی مینوشتند و فارسی میخواندند ولی ممکن است خیلی کلمات خصوصاً اصطلاحات علمی وادبی در زبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است. از کلمات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم واگر هم بوده با النسبه کمتر بوده است.

در فارسی بیشتر پس از آنکه علمای ایران همّ خودرا به تبحّر در زبان عربی وآداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای اسلام در حدیث و تفسیر و لغت و نحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی زیاد شد و مخصوصاً وقتیکه امثال همین علما شروع بترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدری معرّب بود که گاهی باندازهٔ ترجمه‌های بعضی مدّعیان جاهل که امروز تحت اللّفظ از فرانسه یا ترکی ترجمه میکنند مُضحک میشد یعنی با آنکه کلمات عربی در مفردات کمتر بود در ترکیب کلام بکلّی جمله بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خودرا در زبان فارسی خوب زده و رنگ خودرا بدان داده بود.

ظهور و استقرار عبّاسیان که مرکزشان در جوار طیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصاً در زمان مأمون و امرای طاهریان در خراسان در زبان و احساسات ملّی ایران نهضتی شروع شد. در مرو و نیشابور و بلخ و طوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز زنده بود و نهضتهای سیاسی و دینی و انقلابات ملّی پی در پی در خراسان و جبال (عراق عجم) و آذربایجان و طبرستان و ظهورات مسلک شعوبی و مجادلات آنها که شرح آنها یک کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی بر ظهور آثار این رستخیز ملی است(۱).

چنانکه گفتیم از کتب نثری یا قطعات منثور بالنسبه بزرگتری از سه قرن اوّل هجرت اطّلاعی نداریم و نه تنها بدست ما نرسیده بلکه در وجود آن نیز شکّ داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب متقدّمین و مخصوصاً در کتاب الفهرست برای ما میماند(۲). علاوه براین قریب بعقل است که شعر فارسی پیش از نثر معمول شده و شعر هم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً از نصف دوّم قرن سوّم شروع برواج گرفتن کرد(۳).

از اشعار فارسی که پیش از آن تاریخ بوده و خبری از آن برای ما مانده قطعات خیلی کمی در دست است. از بعضی اشعار فقط خبری مانده و از خودش اثری نیست

(۱) برای اطّلاع کاملتر از این جنبش ملّی ایرانیان از ابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شود بتحقیقات وسیع و عالمانهٔ علامه گولدزیهر در کتاب «تتبعات اسلامی» — Ignaz Goldziher: Muhammedanische Studien, 2 Vol., Halle 1889/90 — و تحقیقات فون‌کرِمر در کتاب «کاوشهای راجع بتاریخ تمدّن اسلام» — Alfred von Kremer: Kulturgeschichtliche Streifzüge aus dem Gebiete des Islam, Leipzig 1873 — و کتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف استاد برون، جلد اوّل، صفحهٔ ۲۰۹—۴۴۴.

(۲) کتاب الفهرست فقط اطّلاعش منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه از منظومهٔ فارسی کلیله ودمنه و از کتاب لغت فارسی که ابو القاسم عیسی بن علیّ بن عیسی بن داود بن الجرّاح تألیف کرده (ظاهراً در اواسط قرن چهارم) نیز مثلاً خبر میدهد.

(۳) قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظلهٔ باد غیسی است که بقول «لباب الألباب» عوفی در عهد آل طاهر (۲۰۵—۲۵۹) بوده و بقول «چهار مقالهٔ» نظامی سمرقندی احمد بن عبد الله خجستانی مقتول در سنهٔ ۲۶۸ بواسطهٔ خواندن دیوان وی بداعیهٔ امارت و بزرگی افتاد. چون احمد مزبور بقول ابن الأثیر از اصحاب محمّد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر (۲۴۸—۲۵۹) بوده و در سنهٔ ۲۵۹ بعمرو بن لیث پیوست در اینصورت اگر وی پیش از دخولش در سلک خدمت امرای طاهری و در زمان خربندگی «دیوان حنظلهٔ بادغیسی» را میخوانده است باید زمان زندگی حنظلهٔ مزبوررا در نصف اوّل قرن سوّم و اقلاً پیش از سنهٔ ۲۴۸ فرض کنیم. و چون چندان معقول نیست که شاعر باد غیس اوّلین مخترع این سبک شعر که ما آنرا عروضی (یعنی مطابق عروض خلیل بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصوّر کنیم که از اوایل قرن سوّم در خراسان و ماوراء النهر تقلید شعر عروضی عرب یا بعبارت صحیح‌تر اتّخاذ ترتیب و شیوهٔ جدید عروضی در اشعار ایرانی و در آوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده بوده است.

و از برخی دیگر قطعاتی بدست آمده. از قسم اوّل اشعار فارسی محمّد بن البعیث بن حلبس متوفّی سنهٔ ۲۳۵ است که طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن، سلسلهٔ ۳، صفحهٔ ۱۳۸۸) از آنها خبر میدهد و گوید «حکایت کرد.... مرا که در مراغه جمعی از پیران آنجا اشعار فارسی از ابن البعیث برای او خواندند.....(۱)». دیگر اشعار ابو الأشعث قمّی است که در معجم الأدبا (چاپ لیدن، جلد ۶، صفحهٔ ۴۲۱) از آن خبر میدهد که ابو مسلم محمّد بن بحر اصفهانی (۲۵۴—۳۲۲) در خصوص آن اشعار فارسی چند بیت عربی گفته. تاریخ زمان ابو الأشعث برای نگارنده مجهول است. همچنین مسعودی در «کتاب التنبیه و الأشراف» (چاپ لیدن، صفحهٔ ۷۴) در باب رودخانهٔ زاینده رود گوید که «نهر زَرِنْرود در اصفهان رودخانهٔ قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها در خصوص آن خیلی اشعار گفته‌اند». اگرچه احتمال ضعیفی توان داد که ممکن است اشعار ایرانیان در آن باب بعربی بوده لکن عادةً در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش بایرانی بعید است چه ایرانیان در آن وقت بعربی معمولاً شعر میگفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار و امثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی و عروضی نبوده چه جاحظ که خود در همان زمان یعنی نیمهٔ اوّل قرن سوّم میزیست در کتاب البیان و التّبیین (چاپ مصر، جلد اوّل صفحهٔ ۱۴۵) در باب مفاخرت عرب و عجم و مسلک شعوبی عبارتی ذکر میکند که از آن پیداست که منظومه‌های ایرانی‌را شعر نمیشمردند و آنهارا مثل اشعار یونانیان و هم عیار آنها میگرفتند زیرا که مشار الیه گوید «.... و چیست فرق بین اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان و رومیان شعر مینامند» از این عبارت مستفاد میشود که با آنکه در زمان جاحظ و پیش از آن ایرانیان اشعاری داشته‌اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی نبوده(۲).

قسم دوّم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع «نثر مسجّع» (۳) که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده. دو فقره از این نوع اشعاررا جناب میرزا محمّد خان قزوینی در مقالهٔ خودشان در کاوه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحاً از آنها بحث نموده‌اند(۴) که یکی از آنها از سنهٔ ۶۰ و دوّمی از سنهٔ ۱۰۸ است. اینک ما برحسب نمونه باز یکی دو قطعهٔ دیگر از اینگونه اشعار را ذکر میکنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلّفین قدیم ببهرام گور نسبت داده شده. معلوم است که متأخّرین از تذکره نویسان شعری ببهرام نسبت داده و در تذکره‌ها ثبت نموده‌اند که معروف است بدینقرار: «منم آن شیر ژیان ومنم آن ببر یله نام من بهرام گور و کُنیتم بو جبله» و یابا بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هر دو مصراع ولی وزن وقافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان اسناد همچو شعر عروضی فارسی جدید ببهرام گور که از سنه ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی

(۱) محمّد بن البعیث در اوایل قرن سوّم صاحب تبریز بود و اخبار او از سنهٔ ۲۲۰ باینطرف در کتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدّتی پیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده وپدرش از اتباع وَجْناء بن رَوّاد اَزْدی بود که در زمان هرون الرّشید در آذربایجان سر مخالفت و افساد برداشت. این هم جای دقّت است که بلاذری بنقل از عُتْبی‌ها و قید «و الله اعلم» نسب محمّد بن البعیث‌را بدو وجه ثبت میکند که بقبایل عرب منتهی میشود.

(۲) در کتاب فارسی تاریخ بیهق تألیف ابو الحسن علیّ بن ابی القاسم زید بن محمّد بیهقی که ظاهراً در سنهٔ ۸۸۸ تألیف شده ذکر شاعری از شعرای بیهق آمده که بقول مؤلّف آن کتاب «اوّل کسی که در بیهق شعر پارسی گفت» وی بوده. اسم این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمّد بن سعید بیهقی معروف به «محم» است که بقول مؤلّف این کتاب «اورا دیوانی و اشعاری است» و چون در کتاب مزبور گوید که ابو القاسم بلخی کعبی (عبد الله بن احمد بن محمود) «در کتاب مفاخر خراسان ذکر اورا کرده» و «شعر پارسی او بزبان بیهق بیاورد» و ابو القاسم کعبی از رجال قرن سوّم بوده و در سنهٔ ۳۱۷ وفات یافته گمان میرود که اشعار این شاعر که در کتاب کعبی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهق ثبت است. — باین مناسبت میخواهیم انظار خوانندگان‌را باین نکته نیز متوجّه کنیم که ظاهراً بطور کلّی شعرای قدیم پارسی که ابتدا بترتیب شعر عروضی سخن‌سرائی کرده‌اند شعر عربی نیز میگفته‌اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده‌اند و بعد بتدریج خواسته‌اند این شیوهٔ جدیدرا در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

(۳) کاوه شماره ۴—۵ سال اوّل دورهٔ جدید صفحه ۲۵ ستون ۲.

(۴) رجوع کنید به «کاوه» دورهٔ قدیم شماره ۳۵ صفحهٔ ۲

سلطنت کرد شکّی نیست و محتاج باستدلال نمیباشد(۱) ولی وقتیکه در «مروج الذّهب» مسعودی مؤلّف در سنهٔ ۳۳٦ میخوانیم که گوید «بهرام گوررا اشعاری است عربی و فارسی که ما در اینجا از ذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم» و در «غُرَر ملوک الفرس ثعالبی مؤلّف در بین سنهٔ ٤۰۸ و ٤۱۲ باز بهمین بیت منسوب ببهرام با قدری تغییر و قریب بعقل یعنی ساده‌تر(۲) بر میخوریم کم‌کم شکّی در مسئله پیدا شده و احتمال داشتن اساسی بخاطر میرسد و بالأخره در کتاب المسالک و الممالک ابن خُرداذبه (چاپ لیدن صفحهٔ ۱۱۸) مؤلّف در حدود سنهٔ ۲۳۰ یک قطعه شعر یا «نثر مسجّع» از بهرام گور بر میخوریم که گمان میکنیم باساس مطلب نزدیک شده‌ایم و آن چنانست «مَنَم شیرِ شَلَنْبه وَ مَنَم بَبرِ تَله(۳)» که در واقع دو قطعهٔ هفت هجائی است. دیگر قطعه ایست از ابو التّقی العبّاس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذّکر ابن خرداذبه (صفحهٔ ۲٦) آمده بدینقرار: «سَمَرْقَندِ کند مَند بزینَت کی افکَنْد اَزْ شاش نه(٤) بهی همی شه(٥) نه جهی(٦)» که چهار مصراع شش هجائی است. از این ابو التّقی عبّاس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهر حال اگر قدیمتر نباشد اقلاً در اواخر قرن دوّم یا اوایل قرن سوّم و در واقع در عهد مأمون عبّاسی باید بوده باشد چه ابن خرداذبه آنرا مانند یک شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل میکند. یک قطعه شعر باین سیاق نیز در «مجمل التّواریخ» بنظر رسید که اگر چه از حیث وثوق و اعتماد باصلی بودن با قطعات سابق الذّکر قیاس پذیر نیست زیرا که اوّلاً در کتاب متأخّر فارسی آمده(۷) و ثانیاً نسبتش یک شخص موهوم غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق الذّکر بوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بعهد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده. در مجمل التّواریخ (بنقل موهل از آن در «روزنامهٔ آسیائی» فرانسوی دورهٔ ۳، جلد ۱۱، صفحهٔ ۳۵۷) در شرح حال سلطنت همای چهر آزاد(۸) گوید «و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: «بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرگان».

(۱) حتّی تربیت بهرام گور در میان اعراب لخمی حیره نیز مؤیّد مدّعا نمیشود و آنچه در کتب عربی قدیم از اسناد اشعار عربی بوی آمده (مثلاً در مروج الذّهب) نیز قریب بعقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتّی وجود شعر عربی نیز مشکوک است و یا در حالت جنینی بوده و جاحظ در کتاب الحیوان (صفحه ۳۷ جلد اوّل) قدیمترین شعر عربی‌را در ۱۵۰ سال ومنتها دویست سال پیش از ظهور اسلام میگذارد.

(۲) در کتاب غُرَر چنین است: «منم آن شیر شله و منم آن ببر یله منم آن بهرام گور [و] منم آن بو جبله». ثعالبی نیز این بیت‌را از ابن خرداذبه نقل میکند باینطور «قال ابن خرداذبه فامّا الّذی یرویه اصحابنا له فقوله....».

(۳) شَلَنْبه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت ابن خرداذبه چنین است «وَمَدینَةُ دُماوند شَلَنْبَة قال بَهرام جور........ الخ». در کتاب «هفت‌قلزم» (بنقل پرچ — Pertsch — از آن) در بحر سوّم از قلزم هفتم آورده که «قاسم بن سلام بغدادی رئیس و قدوهٔ مورّخین گفته که اوّلین کسی که یک شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتیکه در موقع شکار شیری‌را کشت از غایت وجد این بیت بر زبانش جاری شد «منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بوجبله». نگارنده‌را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابو عبید القاسم بن سلام هروی مزبور آمده ولی بهرحال در آنصورت منشأ روایت این شعر از روایت ابن خرداذبه هم قدیمتر میشود چه ابو عبید مزبور از خواصّ عبدالله بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنه ۱۵۰ متولّد و در ۲۲۲ وفات یافته است.

(٤) نسخه بدل «ارشاش به». (٥) ظاهراً یعنی «همیشه»

(٦) نسخه بدل «نه جهی» — ظاهراً مصراع اوّل‌را بکسرهٔ اضافه در دال سمرقند باید خواند ور نه شش هجا نمیشود. در آن صورت معنی شعر چنین میشود: سمرقند یک ویرانه ایست که زینت خودرا انداخته. از شهر چاچ که بهتر نیستی پس تو هم همیشه ازخطر نخواهی جست. معنی مصراع دوّم بنگارنده روشن نیست. دخویه آنرا چنین ترجمه کرده «چگونه او زینت خودرا افکنده است!»

(۷) مجمل التّواریخ در سنهٔ ٥۲۰ تألیف شده.

(۸) همای چهر آزاد که در کتب عربی «خمانی» ضبط شده بنا بر داستان افسانه‌ای ایران دختر پادشاه افسانه‌ای بهمن بوده و بعقیدهٔ بعضی از علمای مستشرقین با سمیرامیس ملکهٔ بابل در افسانهای یونانی یکی است و حتّی کلمهٔ سمیرامیس بتحریفات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمهٔ «همای چهر آزاد» تولّد یافته والله اعلم.

چون مقصود فقط ذکر بعضی نمونها بود نه استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است و هم نگارنده این موضوع‌را بطور مخصوص تتبّعی نکرده‌ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هجائی قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و از اینهمه معلوم میشود که اینگونه شعر در قرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملّت متمدّنی شعر نداشته باشد و یا ابو التّقی و ابن البعیث مخترع شعر فارسی یا اشخاص استثنائی بوده باشند. چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان فارسی دورهٔ اسلامی. از اینگونه اشعار نیز ظاهراً در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده و علامت آن این است که در کتاب «مروج الذّهب» مسعودی می‌بینیم که در موقع گفتگو از قلعهٔ «اللاّن» [آلان] مسعودی گوید «این قلعه یکی از قلاع معروف با ستحکام در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف اسبندیار ایرانیان در اشعار خود ذکر کرده‌اند». چون کتاب مروج الذّهب در سنهٔ ۳۳٦ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف میزند باید از قدیمترین اشعار داستانی باشد که سرگذشت اسفندیار (وشاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود.

امّا اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامهٔ(۱) مسعودی مروزی است که ذیلاً بشرح این فقره میپردازیم:

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلاً خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملّی و تاریخ ایران‌را از کیومرث تا یزدجرد آخری برشتهٔ نظم کشیده بوده است. از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم یکی کتاب غُرَر ملوک الفرس ثعالبی(۲) است که در دو جا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده نخست در شرح احوال طهمورث است که ثعالبی گوید «مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعهٔ (کهندز) مرورا بنا نهاد(۳)». دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید «مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) ویرا (یعنی زال‌را) کشت و باحدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد(٤)». چون ثعالبی کتاب خودرامیان سنهٔ ٤۰۸ و ٤۱۲ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قِدَم زمان ویرا ثابت نمیکند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالبی است و آن «کتاب البدء و التاریخ» تألیف مطهّر بن طاهر المقدّسی است که در سنهٔ ۳٥٥ تألیف شده(٥). در

(۱) اینکه بمنظومهٔ تاریخی این شاعر «شاهنامه» اطلاق میکنیم نه از این جهت است که کتاب وی موسوم بشاهنامه بوده بلکه برای اینست که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بعقیدهٔ ما شاهنامه مانند سیر الملوک در عربی بهر کتاب منثور یا منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق میشده است.

(۲) چاپ پاریس، سنه ۱۹۰۰ میلادی.

(۳) عین عبارت این است «و زعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیّة انّ طهمورث بنی قهندز مرو» [صفحهٔ ۱۰۰].

(٤) عبارت عربی چنین است «و ذَکَرَ المَسعودی المَروَزیُّ فی مُزدَوِجَتِهِ الفارسیّةِ اَنَّهُ قَتَلَهُ وَلَم یُبقِ عَلی اَحَدٍ مِنْ ذَویه» [صفحهٔ ۳۸۸]. از این فقره میشود استنباط کرد که از منظومهٔ مسعودی در قرون متأخّره اثری نمانده بود چه مؤلّف مجمل التّواریخ که کتاب خودرا تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سرانجام کار زال (وفات یا قتل او) گوید که «در هیچ کتاب این ذکر (یعنی وفات زال) نیافتم مگر در بهمن نامه که حکیم ایرانشان [؟ ایرانشاه] بن ابی الخیر نظم کرده است: باتّام دارا بشورید حال برون شد زدنیا جهاندیدهٔ زال».

(٥) این کتاب باهتمام هوارت در پاریس در سنهٔ ۱۹۰۱ — ۱۹۰۳ در ٤ جلد با ترجمهٔ فرانسوی بطبع رسیده.

این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدا و انتهای آن دو بیت از ابتدا و دو دیگر از انتهای منظومهٔ مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار: در اخبار کیومرث گوید «ایرانیان‌را در کتب خودشان عقیده بر آن است و خدا داناتراست بحق و باطل آن که اوّلین کسی که از بنی آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود و وی عریان بود و در زمین میگشت و سلطنتش سی سال بود و مسعودی در قصیدهٔ مزیّن(۱) خود بفارسی گفته: [هزج]

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون پیش گاهی
جو سی سالی بگیتی باذشا بوذ کی فرمانش بهر جائی روابوذ(۲)

و من این ابیات‌را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات وقصیده‌را بزرگ میشمارند وآنرا تصویر میکنند و مانند تاریخی برای خود مینداردند(۳)». دیگر در همان کتاب در عاقبت سلاطین ساسانی گوید «کار پادشاهان ایران بآخر رسید و خدا دین خودرا ظاهر کرد و بوعدهٔ خود وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم [سریع]:

وَالفُرسُ وَالرّومُ لها ایامُ یَمْنَعُ مِنْ تَقحیمِها الإسْلامُ

ومسعودی در آخر قصیدهٔ فارسی خود گوید:

سپری شذ نشان خسروانا جو کام خویش‌راندند در جهانا(۴)».

زمان این شاعر‌را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهراً شکّی نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء والتّاریخ یعنی سنهٔ ۳۵۵ خیلی قدیمتر است زیرا که مقدّسی که خودش اهل فلسطین بوده و بایران آمده بوده این اشعار‌را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته بطوریکه این قصیده‌را همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه‌های کنونی تصاویر برای آن درست میکرده‌اند. الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه نولدکه در اشعار دقیقی ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست. مسعودی یک شهرت و نسبتی است که باولاد و اعقاب عبد الله بن مسعود هذلی متوفّی سنهٔ ۳۲ از اصحاب حضرت رسول و عبد الله بن عتبة بن مسعود از تابعین داده شده؛. طایفهٔ اولی خیلی بزرگ و کثیر الأفراد بوده و مثلاً مانند طباطبائی در این زمان در همهٔ بلاد پراکنده بوده‌اند و ما بعدّهٔ زیادی از آنها در قرون سوم

(۱) مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزهٔ آن در فارسی نیست بلکه هر منظومهٔ مفصّل یا مختصر که رشتهٔ کلام در آن نگسلد در عربی قصیده خوانده میشد و مقصود از مزیّن آراسته و پیراسته است که پیرایشها و صنایع شعری در آن بکار برده شده باشد و ما کلمهٔ «مُحبّر» را در متن عربی بمزیّن ترجمه کردیم و معنی تحت اللفظی تحبیر شعر تحسین آنست.

(۲) بیت اوّل ظاهراً یک خللی دارد وباید سقطی در آن واقع شده باشد ورنه از بحر هزج نبوده و با بیت دوّم موافقت نمدهد. در مصراع اوّل اگر «کیومَرْث»را بنا بضرورت شعر «کیُومَرْث» بخوانیم وزن درست میشود ولی در مصراع دوّم اشکال بهر تقدیر باقی است.

(۳) جلد سوّم، فصل یا زدهم، صفحهٔ ۱۳۸. — عین عبارت عربی چنین است «زَعَمَتِ الأعاجِمُ فی کُتُبِها وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقِّها وَ باطِلِها اَنَّ اَوَّلَ مَنْ مَلَکَ مِنْ بَنی آدَمَ اِسْمُهُ کیومَرْث وَ اَنَّهُ کانَ عُرْیاناً یَسیحُ فی الأَرْضِ وَ کانَ مُلْکُهُ ثَلاثینَ سَنَةً وَ قَدْ قالَ المَسْعودی فی قَصیدَتِهِ المُحَبَّرَةِ بالفارسِیَّةِ [هزج] نخستین .... الخ. وَ اِنَّما ذَکَرْتُ هذِهِ الأَبْیاتَ لِأنّی رَاَیْتُ الفُرْسَ یُعَظِّمونَ هذِهِ الأَبْیاتَ وَ القَصیدَةَ وَ یُصَوِّرونَها [نسخه بدل «یَصُونونَها»] وَ یَرَوْنَها کالتاریخِ لَهُمْ.

(۴) جلد سوّم، صفحهٔ ۱۷۳.

و چهارم وپنجم در بلاد مختلفه برمیخوریم(۱). در بغداد(۲) در بلخ(۳) در مرو رود(۴) و در مرو اشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصاً معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده‌اند و بالأخصّ در مرو که در آنجا یک شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه اسامی بعضی از آنها پیش میآید(۵). مرو که تا سنهٔ ۲۱۵ هجری مرکز فرمانفرمائی خراسان و ماوراء النّهر و مقرّ امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتّی در اواخر قرن سوّم واوایل چهارم می‌بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خودرا بساسانیان میرساند و دعوی استقلال میکند(۶) و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصّهٔ رستم بوده یعنی ازادسرو پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکرش بتفصیل بیاید) و لهذا عجب نیست اگر اوّلین ترانهٔ داستانی ملّی ایران از این شهر ملقب به «شاهجهان» بلند شده باشد. یک نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ و قصّه سرائی و دیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هر دو فقره لایق توجّه است.

امّا کتب و آثار منثور در داستان و تاریخ ایران که از آن خبر داریم شاهنامه‌های منثوری بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تألیف شده بوده‌اند. در اینکه شاهنامه‌های منثوری بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته شکّی نیست و ما از مآخذ مختلفه خبر از آنها داریم لکن تعیین هویّت آنها بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسّر نیست و مخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه‌ها که ما باسامی و اخبار آنها در مأخذهای مختلف برمیخوریم بعضی عین دیگری است یا هر کدام جداگانه کتابی دیگر بوده است. از شاهنامهٔ ابو المویّد بلخی شاعر معروف وشاهنامه‌ای که بامر ابو منصور بن عبد الرّزّاق طوسی تألیف شده وبعدها (بموجب روایت دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی) فردوسی آنرا برشتهٔ نظم کشید از چندین راه اطّلاع داریم علاوه براینها شاهنامهٔ ابو علی محمّد بن احمد بلخی شاعر است و شاهنامه‌ای که ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس از آن حرف میزند(۷).

شاهنامهٔ ابو المؤیّد بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است. از این شاهنامه ما در شمارهٔ دوّم و هشتم از سال اوّل کاوه (دورهٔ جدید) مختصراً سخن رانده‌ایم. قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب آمده ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنهٔ ۳۵۲ نوشته

(۱) در کتاب الحیوان جاحظ، در وفیات الأعیان ابن خلّکان، در کتاب الأنساب سمعانی، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش میآید.

(۲) مثل مسعودی بغدادی مؤلف مروج الذّهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسی زبان خلط شود.

(۳) در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یکنفر مسعودی نام آمده که در ایّام هرون الرّشید (۱۷۰–۱۹۳) در بلخ وقایع نگار (صاحب البرید) بوده [ترجمهٔ تلخیص انگلیسی برون، صفحهٔ ۱۳۸].

(۴) مثل محمّد بن ابی السّعادات تاج الدّین خراسانی مرو روذی متوفّی سنهٔ ۵۸۴.

(۵) از شش نفر مسعودی که در کتاب الأنساب سمعانی ذکر شده و در قرن سوّم و چهارم حیات داشته‌اند چهار نفر در مرو بوده‌اند. در کتاب ابن خلّکان نیز از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمهٔ اوّل قرن پنجم وفات یافته ودیگری مرو رودی بوده و سوّمی که معلوم نیست کجائی است باز بقراین ظاهراً در خراسان و مرو بوده است.

(۶) احمد بن سهل در حدود سنهٔ ۳۰۶ برضدّ امرای سامانی سر مخالفت و خودسری برداشته و در سنهٔ ۳۰۷ گرفتار شده و در حبس وفات یافت.

(۷) علاوه براینها اسامی بعضی کتب فارسی در کتب قدیمه موجوده دیده میشود مانند کتاب پیروزنامه (و شاید کتاب همدان نیز) که مجمل التّواریخ راجع بتاریخ ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشند.

و در آن کتاب در ذکر عاقبت کار جمشید و اسامی اولاد و اعقاب او چنین گوید « و پارسیان گویند بیرون از کتاب که بکریخت(۱) بزاولستان شد بحدیثی دراز و گویند دختر پادشاه زاولستان بزن شد و پدر نداشت و پدرش امر بدست او کرده بود پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمدش تور نام . . . . و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابو المؤیّد بلخی بشاهنامه بزرگ(۲) » . دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصر المعالی که در سنهٔ ۴۷۵ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدمهٔ آن کتاب در خطاب بپسرش گیلانشاه گوید « و چنان زندگانی کن که سزای تخمهٔ پاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگست و از هر دو اصل کریم الطّرفین و پیوسته ملوک جهانی جدّت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ آغش و هادان است وآغش وهادان(۳) ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابو المؤیّد بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان با جداد تو از او یادگار مانده. . . . (۴) » . دیگر در کتاب مجمل التّواریخ که در سنهٔ ۵۲۰ تألیف شده(۵) ذکر کتاب ابو المؤیّد آمده بدینقرار که در مقدّمهٔ آن کتاب گوید:

« . . . . ما خواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب ورفتار وسیرت ایشان در این کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم در شاهنامهٔ فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون گرشاسف نامه، چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصهٔ کوش پیل دندان و از نثر ابو المؤیّد . . . . (۶) چون اخبار نریمان وسام وکیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش وهادان وکی شکن و آنچ در تاریخ جریر یافتیم(۷). وسیر الملوک از گفتار و روایت ابن المقفع و . . . . (۸) » . دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنهٔ ۶۱۳ تألیف شده در ضمن شرح بیان ولایت رویان ذکری از «شاهنامهٔ مؤیدی» کرده بدینقرار که گوید: « بنای این شهر در زمان فریدون بوده وقتیکه پسران او تور و سَلْم برادر خودشان ایرجرا کشتند از وی دختری ماند در ناحیهٔ کفور در ماوجه کوه. فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و ابروهای او چنان افتاده بود که میبایستی آنهارا ببندند. یگانه دعای او این بود که آن قدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خودرا ببیند و او دختر ایرجرا بیکی از برادرزادهای خود بزنی داد وقتیکه دختر طفلی زائید بچه‌را بفریدون پیر نشان دادند وی گفت: ماند چهرش بچهر ایرج و لهذا وی منوچهر نامیده شد و چنانکه بنظم و نثر در شاهنامهای فردوسی و مؤیّدی(۹) شرح داده شده وی انتقام جد خود ایرجرا گرفت پیش از آنکه فریدون از دنیا برود(۱۰) » .

---

(۱) یعنی جمشید. (۲) ترجه تاریخ طبری، چاپ بمبئی، صفحهٔ ۴۰؛ در مجمل التّواریخ در باب اولاد جمشید و اسامی آنها شرح مفصّلی است که احتمال میرود از ابو المؤیّد بلخی اخذ شده باشد.

(۳) رجوع کنید به کاوه شمارهٔ ۱۲، صفحهٔ ۷ ستون ۲ حاشیه.

(۴) در نسخهٔ چاپی « ارغش فرهادوند » چاپ شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد.

(۵) قابوسنامه چاپ طهران صفحهٔ ۸. (۶) اینجا یک کلمه نا خواناست که قریب بیقین « بلخی » باید باشد. (۷) مقصود محمّد بن جریر طبری است.

(۸) مجمل التّواریخ بنقل ژول موهل از آن در ضمن دیباچهٔ فرانسوی خود بشاهنامهٔ فردوسی که در سنهٔ ۱۸۳۸ میلادی با ترجمهٔ فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه LII).

(۹) در ترجمهٔ انگلیسی این کلمه باملای فرنگی مؤیدی بکسر یاء ضبط شده ولی نگارنده‌را شکّی نیست که املای صحیح مؤیّدی است بفتح یاء و مقصود شاهنامهٔ ابو المؤیّد است. (۱۰) ترجمهٔ تلخیص انگلیسی استاد برون صفحهٔ ۱۸—۱۸.

—آنچه در متن درج شد ترجمه از انگلیسی است و قطعاً با اصل عبارت فارسی کتاب که دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است.

یک خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامهٔ ابو المؤیّد بلخی بنگارنده رسیده وآن نقلی است که مؤلف کتاب تاریخ فارسی سیستان(۱) از این کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه. آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی معلّم دار الفنون طهران که از فضلای بسیار لایق ستایش امروزه در ایران است مقاله‌ای در باب «شعر و موسیقی قدیم ایران» از تتبعات خودشان برای درج در روزنامهٔ کاوه باداره این روزنامه فرستاده‌اند(۲) در این مقاله که ما باذن لخوای ادیب محترم از نسخهٔ خطی آن این مطلب‌را اقتطاف میکنیم معظّم له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود «کرکوی» قطعه‌ای از تاریخ سیستان‌را محض استشهاد بمطلب خودشان ذکر کرده‌اند و آن قطعه بدینقرار شروع میشود «و بو المؤیّد اندر کتاب گرشاسب گوید که کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان با وی بود و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفرّ ایزد تعالی بدید که آذرگشسپ پیدا گشت. . . . . (۳) » . از قراریکه جناب معظّم له در حاشیهٔ پاورقی راجع بابو المؤیّد مینویسند در کتاب مزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا « نام این بو المؤیّد و کتاب گرشاسب او، آمده و در یکجا هم صریحاً در آن کتاب اورا بو المؤیّد بلخی خوانده. چنانکه دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبهه در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز در جزو همان کتاب ابو المؤیّد بوده که بلعمی و عنصر المعالی و ابن اسفندیار آنرا (ظاهراً نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده‌اند(۴) و مجمل التّواریخ آنرا « نثر ابو المؤیّد» خوانده و تاریخ سیستان آنرا یا یک جلد و فصل مخصوص آنرا «کتاب گرشاسب» مینامد اگر چه اینهم ممکن است که ابو المؤیّد علاوه بر کتاب شاهنامهٔ خود که وجود آن بثبوت پیوسته یک کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد.

از همهٔ این قراین و علامات چنان بدست میاید که ابو المؤیّد بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اوّلین نظم کنندهٔ قصّهٔ یوسف یک کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایران بنثر فارسی داشته که آن کتاب پیش از سنهٔ ۳۵۲ و شاید هم زمانی معتدّ به قبل از تاریخ مزبور تألیف شده بود چه مدّتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلّف کتاب دیگر از آن نقل وذکر بکند. و در آن کتاب بقدر متیقّن احوالات ضحّاک و جمشید و اولاد و اعقاب او و داستان آغش وهادان و اخبار سام و نریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسپ وکی شکن و احوال فریدون و ایرج و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسپ مندرج بوده است.

بعد از شاهنامهٔ ابو المؤیّد بلخی خوبست از شاهنامهٔ همشهری او ابو علی محمّد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم.

لکن مجال سخن بواسطهٔ تنگ شدن عرصهٔ صفحات کاوه در این شماره تنگ است و بدبختانه مجبوریم بقیّهٔ این مقاله‌را (که بچاپ هم رفته بود) باشارهٔ ادارهٔ کاوه از این شماره خارج کرده وبشمارهٔ دیگر بگذاریم لهذا موعد ما برای اتمام سخن وشرح سه شاهنامهٔ فارسی دیگر تا عهد فردوسی شمارهٔ آینده است. محصّل.

---

(۱) تفصیل این کتاب مفید و مهم که خبرش مجهول بوده در ضمن مقالهٔ خود آقای میرزا عبّاس خان مشروحاً خواهد آمد.

(۲) این مقاله در شمارهٔ آیندهٔ کاوه نشر خواهد شد.

(۳) چون تمام این قطعهٔ منسوب بابو المؤیّد در ضمن مقالهٔ « شعر و موسیقی قدیم ایران » نشر خواهد شد بیش از این نقل از نسخهٔ خطّی‌را لازم ندیدیم.

(۴) الآثار الباقیه صفحهٔ ۹۹.

ترتیبات اشتراک

بعموم مشترکین وبالخصوص وکلای محترم روزنامه

روزنامهٔ کاوه فقط و فقط باشخاصی فرستاده میشود که قبول اشتراک کرده وقبلاً وجه اشتراک سالیانه‌را که در ایران سه تومان ونیم است بیکی از وکلای کاوه که اسامی آنها در ذیل درج است پرداخته وقبض (چه قبض چاپی اداره وچه غیر آن) بامضای وکیل مزبور گرفته وآن قبض‌را باداره‌ٔ کاوه رسانیده باشند که در آن صورت مستقیماً توسّط پست و مرتباً روزنامه باسم خود اشخاص مزبور رأساً ارسال میشود. ارسال وجه اشتراک ویا پول جزئی که بتوسّط بانکها ممکن نمیشود بتوسّط حوالهٔ پستی به پاریس آسان است و میشود مستقیماً فرستاد. علاوه بر این باید هم مشترکین وهم وکلای محترم روزنامهٔ کاوه شرایط ذیل‌را منظور بدارند:

۱ — اسم و عنوان محلّ اقامت مشترک باید در همان قبض باکمال صراحت نوشته شود که خوانا باشد.

۲ — اشتراک سالیانه فقط از اوّل هر سال تا آخر آن (یعنی سال روزنامه) تواند شد نه از هر شمارهٔ روزنامه تا همان شماره از سال آینده. همچنین اشتراک ششماهه فقط از شمارهٔ اوّل هر سال تا شمارهٔ ۶ ویا از شمارهٔ ۷ تا ۱۲ تواند شد نه هر شش شماره لا علی التعیین.

۳ — وکلای محترم روزنامه باید بمجرّد دریافت وجوه اشتراک فوراً آنرا باداره‌ٔ کاوه برسانند یعنی همینکه تا قریب ده تومان مثلاً پیش ایشان جمع شد که بتواند برات لندن یا پاریس از بانگ بگیرد باید بدون تأخیر یک براتی باسم ادارهٔ کاوه حوالهٔ لندن یا پاریس گرفته ودر جوف مکتوب سفارشی برای ما بفرستند تا وصول کنیم.

٤ — لازم نیست کسی که پول میفرستد عین آن پولی‌را که ما قیمت اشتراک روزنامه‌را بدان پول نوشته‌ایم پیدا کرده و بفرستد بلکه میتواند معادل آنرا بمظنّهٔ روز از پول آن مملکت که در آنجاست یا پول هر مملکتی دیگر که بدانجا دسترس دارد برات گرفته و بفرستد مثلاً کسی که در ایتالی است وباید وجه اشتراک خودرا که یک لیرهٔ انگلیسی است بپردازد لازم نیست که پی عین لیره گشته وپیدا کرده بفرستد بلکه میتواند معادل لیرهٔ انگلیسی لیرای ایتالیائی برات خریده و ارسال دارد وهکذا.

۵ — در ولایاتی که ما وکیل نداریم مشترکین میتوانند وجوه اشتراک‌را یا بنزدیکترین نقطه‌ای که در آنجا وکیل کاوه است بفرستند ویا چند نفر باهم وجوه اشتراک‌را رویهم گذاشته بتوسّط بانک یک برات گرفته و بفرستند و اصلاً سهلتر آنست که از پستخانه حوالهٔ پستی برای پاریس گرفته و در لف پاکت سفارشی برای ما بفرستند که وصول کنیم.

۶ — پاکت چاپی دارای عنوان ادارهٔ کاوه پیش وکلای کاوه حاضراست وهرکسی میتواند بلا عوض از حضرات معزّی الیهم گرفته و با ما مکاتبه کند یا حواله و قبض وغیره بفرستد که اسباب سهولت است.

۷ — روزنامهٔ کاوه تک فروشی منظّم ندارد و فقط بمشترکین منظّم فرستاده میشود و از بعضی شماره‌ها هم اصلاً برای تک فروشی فرستاده نمیشود ولهذا کسانی که تک خرید میکنند ممکن است بعضی شماره‌ها بایشان اغلب نرسد.

۸ — وکلای کاوه باید لطف فرموده اقلاً هر دو هفته یک مکتوب در روش امور روزنامه و مطالب راجع باداره بما بنویسند و هر ماه یک صورتی از اسامی تمام مشترکین برای اداره بفرستند.

۹ — چون بعد از این شماره (شمارهٔ اوّل از سال دوّم) **دیگر باحدی روزنامه فرستاده نخواهد شد مگر بمشترکین** (و مقصود از مشترکین فقط آنهائی هستند که در وصول این شماره وجه اشتراک‌را نقد وپیشکی پرداخته باشند) و نیز چون وصول خبر اشتراک از وکلا بواسطهٔ تأخیر در اياب وذهاب پست زمانی طول میکشد لهذا محض اینکه روزنامه مدّتی از مشترکین قطع نشود لازم است آقایان وکلای محترم روزنامه بمحض وصول و انتشار این شماره تلگراف مختصری مشعر بر عدّهٔ مشترکین سال دوّم کاوه و مبلغ وجهی که از بابت سال دوّم باداره‌ٔ کاوه فرستاده‌اند و در راه است مخابره نمایند تا مدّت زیادی در ارسال شمارهٔ دوّم و سوّم تأخیر نشود و پس از مخابرهٔ تلگراف هم بلا فاصله کتباً صورت اسامی و عنوان محلّ وکوچهٔ مشترکین‌را باداره بفرستند که پس از وصول تلگراف بعدّهٔ مشترکین از شمارهٔ دوّم و سوّم روزنامه پیش وکلای روزنامه فرستاده میشود تا بمشترکین توزیع نمایند و پس از وصول مکتوب مشتمل بر صورت اسامی از شمارهٔ بعد مستقیماً بخود مشترکین ارسال میشود.

آدرس تلگرافی فقط این دو کلمه «روزناکاوه — برلین» — (Rouznakaveh, Berlin) — کافی است که عنوان مخصوص تلگرافی ما در تلگرافخانهٔ برلین است و مخفّف لفظ «روزنامهٔ کاوه» است دیگر اسم شخص و کوچه و نمرهٔ خانه در تلگراف لازم نیست.

۱۰ — ما ورقه‌هائی مخصوص در روی کاغذ زرد چاپ کرده‌ایم که در لف شماره‌هائی که از گاهی بگاهی بعنوان نمونه برای اشخاص متفرّقه که از مشترکین نیستند فرستاده میشود میگذاریم. در ذیل آن ورقهٔ زرد رنگ محض سهولت صورت تقاضانامه‌ای چاپ شده که شخص نمونه خوان در صورت میل باشتراک آن تقاضانامه‌را پر کرده یعنی اسم و عنوان خودرا نوشته و امضا کرده با رسیدِ وجه اشتراک بامضای یکی از وکلای کاوه باداره‌ٔ کاوه بفرستد. برای بعضی از وکلای روزنامه و غیرهم اشتباهی در این مطلب حاصل شده و تصوّر کرده‌اند هرکسی طالب روزنامه شد باید حتماً از همان ورقهٔ زرد پیدا کرده و آنرا پر کند و امضا نماید و اگر در کاغذ دیگری بنویسد صحیح نیست!! در صورتیکه اظهار میل باشتراک بهر وسیله و ترتیبی باشد ضرری ندارد و تنها ترتیبش این است که وجه اشتراک‌را بوکلای روزنامه داده و قبض گرفته باداره بفرستد و بس.

ما باغیر از وکلای روزنامه با احدی نمیخواهیم حساب باز کنیم و مطالبات و بدهی داشته باشیم باین معنی که هر کس از هر جا مستقیماً بدون و اسطهٔ وکلا هر چه بخواهد از روزنامه و کتاب باید وجه آنرا پیشکی و نقد بفرستد تا هر چه خواسته فرستاده شود. و وکلای روزنامه نیز در بارهٔ سفارشهای خود از فرستادن روزنامه و کتاب چه برای خود و چه برای دیگران **شخصاً مسئول وجه آن سفارشها هستند** و در حساب ایشان محسوب میشود خواه اشخاصی که کتاب و روزنامه گرفته‌اند وجه‌را پرداخته باشند یا نه.

دورهٔ چهار سالهٔ کاوه

دورهٔ قدیم کاوه که مجموعهٔ چهار سالهٔ آن است در ۳۵ شماره و پر از مقالات علمی و ادبی و سیاسی است در ادارهٔ کاوه موجود است و بقیمت ۵ تومان مجلّد و چهار تومان بی‌جلد فروخته میشود. فقط برای مشترکین کاوه (چنانکه در شمارهٔ ۸ از سال گذشته شرح داده شده) بعنوان هدیّه و تنها در مقابل قیمت بسته کردن و اجرت پست وسایر مخارج جزئی راجع بارسال بسته که روی هم پانزده قران برای مجلّد آن و یکتومان برای غیر مجلّد آن در ایران و ۵ اشلینگ (سه ربع لیرهٔ انگلیسی) برای مجلّد آن و نیم لیرهٔ انگلیسی برای غیر مجلّد آن در خارجه باشد داده میشود. هر کس طالب باشد میتواند این قیمت جزئی‌را بوکلای اداره پرداخته و قبض امضا شده‌را گرفته برای ما بفرستد که فوراً ارسال میشود. از دورهٔ قدیم چنانکه گفتیم هنوز مقداری موجود است ولی معلوم است که باوّلین تقاضا کنندگان ارسال میشود و اگر یکی از شماره‌ها تمام شد دیگر بتقاضا کنندگان تازه نمیشود فرستاد.

فهرست بعضی از مقالات مهمّهٔ دورهٔ قدیم کاوه بقرار ذیل است:

مقالهٔ علمی وتاریخی راجع به «کاوه و درفش کاویانی»	شمارهٔ ۱
« « « « «نوروز جمشیدی» بقلم استاد گایگر	« ۵—۶
مقالهٔ متسلسلهٔ «نظری بتاریخ و درس عبرت - داستان گرجستان»	« ۵—۶ و ۷—۸
« « « « « « فنلاند . . .	« ۹
« « « « « « هندوستان .	« ۱۳ و ۱۴
« « « « « « قفقاز. . . .	« ۱۵ و ۱۶ و ۱۷
تاریخ مختصر واقعات سال ۱۳۳۵ در اروپا و در ایران در تحت عنوان «سال دوّم کاوه»	« ۱۸—۱۹
مقاله راجع به «میرزا صادق خان ادیب الممالک»	« ۲۰
« « «افغانستان»	« ۲۱
« « «خشکبار ایران و روسیه»	« ۲۱
« « «اجتماع استوکهولم» و «داد خواهی ملّت ایران»	« ۲۲
« « «تعدّیات نظامیان روس در ایران»	« ۲۳
« « «رضای عبّاسی نقّاش ایرانی» (مصوّر)	« ۲۳
« « «دورهٔ جدید مشروطیّت در ایران»	« ۲۵ و ۲۶ و ۲۷
« « «انگلیسها و جنوب ایران»	« ۲۵
« « «بهترین تألیفات فرنگیها در بارهٔ ایران»	« ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۹—۳۰
« « «معادن نفت بختیاری»	« ۲۷
« « «روس و ایران»	« ۲۸
« « «استمهال در قروض ایران»	« ۳۱—۳۲
« « «حکم از روی تجربه»	« ۳۳
« « «فتح وظفر اجتماعیّون عامیّون» سوسیالیسم در آلمان	« ۳۴
« « «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام»	« ۳۵

* * *

دورهٔ سالیانهٔ سال گذشتهٔ کاوه (سال اوّل دورهٔ جدید) نیز در اداره موجود است و قیمت آن سه تومان است.

سلسلهٔ انتشارات «کاوه»

	ایران قران	آلمان مارک	سایر ممالک لیرهٔ انگلیسی
(۱) **گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران** کتابی است جامع فواید سیاسی و اقتصادی مشتمل بر اغلب اطّلاعات اقتصادی و امتیازات خارجه‌ها در ایران و احصائیه‌های مالیاتی وجدولهای صادرات و واردات و دارای ٤٦ جدول کامل و ٦ نقشه و فهرست اسامی بترتیب تهجّی	۱۰	۵۰	نیم لیرهٔ انگلیسی
(۲) **کشف تلبیس از روی اسناد محرمانهٔ انگلیسی** در باب ایران کتابی است خیلی مفید دارای عکس عین اسناد محرمانه که برای سیاسیّون ایران مطالعه اش لازم است	٤	۱۵	دو شیلینگ «
(۳) **جنایت روس وانگلیس نسبت بایران** تألیف علّامهٔ مشهور آفاق استاد براندِس دانمارکی که بسیار دلنشین است مشتمل بر عکس مؤلّف و دیباچهٔ مختصری که خود مؤلّف برای ترجمهٔ فارسی کتاب نوشته بعنوان «خطاب بایرانیان»	۱	۳	یک شیلینگ «
(٤) **مختصر تاریخ مجلس ملّی ایران** رساله ایست مشتمل بر تاریخ مجلس در ایران و گذارش سه دورهٔ آن مشتمل بر جدول اسامی وکلای هر سه دورهٔ مجلس و هیئت وزرا از اوّل مشروطیّت تازمان تألیف کتاب. . . .	۵	۱۵	سه شیلینگ «

کتابهای فوق در ادارهٔ کاوه بفروش میرسد و بطالبین که قیمت را قبلاً بفرستند ویا پول را بوکلای کاوه پرداخته و قبض گرفته و بفرستند توسط پست ارسال میشود. بکسانی که خرید کلّی کنند و بکتابفروشها تخفیف داده میشود

درایران طالبین بوکلای روزنامهٔ کاوه رجوع نمایند.